

فصل چهارم :



نام‌ها و یادها :

گروه‌های انسانی - خواه به کوچکی خانواده، خواه به بزرگی کشور و حتی جامعه بین‌المللی - همگی می‌کوشند تا نام و یاد اعضایی را که در پیشرفت و موفقیت گروه نقشی برجسته داشته‌اند، ارج بنهند و گرامی دارند. وقتی افراد خانواده در سالگرد درگذشت پدر بزرگ دور هم جمع می‌شوند و نامش را زنده می‌دارند؛ یا برای روز مادر همگی به دیدار مادر بزرگ می‌شتابند و بودن در کنارش را مغتنم می‌شمارند، در واقع نشان می‌دهند که قدردان و سپاسگزار کوشش آنها در موفقیت جمعی خانواده هستند. همچنین وقتی بناهای یادمان برای بزرگانی می‌سازیم که به ما و کشورمان هویت بخشیده‌اند؛ یا آنگاه که خیابان‌ها و میدان‌های شهر را با نام نخبگان علم و فرهنگ یا پاسداران آیین و میهن آذین می‌کنیم؛ یا در جشن‌های ملی بزرگشان می‌داریم، سپاسگزاری و حق‌شناسی دسته‌جمعی ملت را از سهم آنان در موفقیت جامعه نشان می‌دهیم. به همین ترتیب، چهارطاقی دانشمندان ایرانی در دفتر سازمان ملل متحد در وین (پایتخت اتریش) که دربردارنده تندیس‌های چهار فیلسوف و دانشمند ایرانی - ابوریحان بیرونی، خیام نیشابوری، زکریای رازی و ابوعلی سینا - است، نمایانگر قدردانی جامعه جهانی است از سهم ارزنده مفاخر ایرانی در ارتقای اندیشه و دانش بشری. در درس‌های این فصل، نمونه‌وار از کسانی یاد شده است که با همت نستوهانه و مسئولیت‌شناسی مثال‌زدنی، به روش‌های گوناگون وضعیت و جایگاه جامعه‌شان را بهبود بخشیده‌اند.



راز موفقیت



برای دو بیت زیر از شاهنامه چه مصداق‌هایی^۱ در «راز موفقیت» می‌توان یافت؟

- ز دانش در بی‌نیازی بجوی و گر چند از او^۲ سختی آید به روی
- نگردد دلش سیر^۳ از آموختن به اندیشگان مغز را سوختن^۴



بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی در گوگل



در این بیت و عبارتها از کتاب فارسی، کدام واژه‌ها کوتاه‌شده (مخفف) هستند؟

- جوانی گه کار و شایستگی است گه خودپسندی و پندار نیست
- این هم‌زیستی و همدلی اقوام ایرانی... میهن را در آوردگاه‌ها، از گزند دشمنان و اهرمن‌خویان می‌رهاند.
- شگفتا! باین‌همه، تو باز هم هشبارتر و بیدارتر از من و دیگران، درس را فرامی‌گیری.

۱- مصداق: امری که سخنی درباره آن صدق می‌کند و درست درمی‌آید.

۲- آن؛ تلاش برای دست‌یابی به دانش

۳- دلش سیر نگردد: دل‌زده نمی‌شود، به ستوه نمی‌آید

۴- مغز را سوختن: خود را بسیار آزدن، به رنج افکندن

در این نمونه‌ها «گه» صورت کوتاه‌شده «گاه» (=زمان) است و «آهرمن» در واژه «آهرمن‌خویان»، از کوتاه‌شدگی «آهریمن» پدید آمده و «هشیار» در واژه «هشیارتر» کوتاه‌شده «هوشیار» است.

اگر دقت کنیم، درمی‌یابیم مصوت‌های بلند /آ/، /ای/ و /او/ به‌ترتیب به مصوت‌های کوتاه /ـ/، /ـ/ و /ـ/ تبدیل شده است. این دگرگونی‌های آوایی، سه الگو از الگوهای اصلی در کوتاه‌شدگی به شمار می‌آیند.

هرچند اغلب رعایت وزن شعر موجب به‌کارگیری واژه‌های کوتاه‌شده بوده است، اما این قبیل واژگان از دیرباز به نثر فارسی نیز راه یافته و برخی در زبان امروزی هم رایج‌اند. در فارسی امروز، گاهی تنها صورت کوتاه‌شده (مخفف) کاربرد دارد؛ برای نمونه، «پیغمبر» (کوتاه‌شده پیغام‌بر)، «دگرگون» (ک. 'دیگرگون')، «تبهکار» (ک. تباه‌کار)، «شکفتن» (ک. شکوفتن)^۱.

گاهی امروزه هر دو شکل اصلی و کوتاه‌شده رواج دارد؛ باین‌فرق‌که واژه اصلی در گونه ادبی یا رسمی، و واژه مخفف غالباً در زبان عادی به کار می‌رود: آری ← آره - دامان ← دامن - آینه ← آینه - دهان ← دهن - میلیون ← ملیون.^۲



● واژه‌های زیر را در سه الگوی کوتاه‌شدگی دسته‌بندی کنید.

سپهبد^۳ - جاودان - دهن - دامن - شکفتن - مصرع - رهگذر - پیغمبر - هشیار - کهکشان^۴ - مهوش^۵ - زنهار - تبهکار - بله - مهمان - بُستان - سلحشور^۶ - هشدار - بازرگان.

۱- «ک.» را بخوانید: «کوتاه‌شده»

۲- البته دو واژه «شکوفه» و «شکوفه» از مصدر اصلی ساخته شده‌اند.

۳- در زبان فارسی گفتاری، واژه‌های «خورد» (مثلاً در «پول خورد») و «ناخون» (مثلاً در «ناخون‌گیر») بر خلاف زبان نوشتار، کوتاه نمی‌شوند.

۴- پسوند «بد» که امروزه «بد» تلفظ می‌شود، معنی محافظ و سالار به واژه می‌افزاید.

۵- لغت کهکشان یعنی جای گاه کشیدن؛ شباهت میان این پدیده عظیم کیهانی با گاه بر زمین ریخته در تخیل ایرانیان قدیم، مایه چنین نام‌گذاری بوده است؛ گویی که توبره گاهی بر پهنه آسمان کشیده شده و چنین اثری بر جا نهاده است!

۶- پسوند «وش» معنی شباهت و همانندی را به جزء پیشین خود می‌افزاید.

۷- شور، بن مضارع از مصدر شوریدن (به معنی به کار بردن) است. سلحشور یعنی به‌کارگیرنده سلاح، جنگاور، دلیر. این واژه را معمولاً با زبر حرف نخست تلفظ می‌کنند.



۱- واژه «آینه» در دو مرحله کوتاه شده است؛ نخست، مصوت /ای/ به /ِ/ تبدیل شده: آینه ← آینه؛ سپس همان مصوت /ِ/ نیز افتاده است. این دو مرحله کوتاه‌شدگی را در واژه «پیراهن» نشان دهید.

۲- تفاوت شکل اصلی و کوتاه‌شده واژه‌های زیرین در فارسیِ امروزی چیست؟

آگاهی ← آگهی

راهرو ← رهرو

۳- واژه کهن «اوستاد» به دو شکل کوتاه شده است؛ یکی، تبدیل مصوت و دیگری حذف صامت. در فارسیِ امروزی میان این دو شکل کوتاه‌شده چه تفاوت کاربردی دیده می‌شود؟

۴- به بیت آغازین شعر «دوراندیشی» بنگرید:

کودکی از جمله آزادگان^۱ رفت برون با دو سه همزادگان

واژه «بیرون» بر پایه الگوی تبدیل مصوت /ای/ به /ِ/ باید به شکل «برون» کوتاه شود،

اما به صورت «برون» تلفظ می‌شود؛ چرا؟

۱- آزاده در اینجا یعنی کسی که بنده دیگری نباشد.

آخرین پرسش



● میان بیت زیرین با «آخرین پرسش» چه هماهنگی مفهومی می‌بینید؟

میاسای از آموختن یک زمان^۱ ز دانش میفگن دل اندر گمان^۲

فردوسی



۱- لحظه

۲- در گمان افتادن: تردید داشتن



بخشی کوتاه از درآیند (مدخل) «بیرونی» در جلد سیزدهم دایرةالمعارف بزرگ اسلامی را عیناً آورده‌ایم.^۱ مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی) با همکاری

گروهی از دانشمندان و پژوهشگران برجسته علوم انسانی بیش از سی سال است که عهده‌دار تدوین «دایرةالمعارف بزرگ اسلامی» است. مدخل‌های محققانه این دانشنامه - که تاکنون بیست و دو جلد از آن از حرف «آ» تا واژه «خندق» (اواخر حرف «خ») به چاپ رسیده - بر پایه معتبرترین منابع، نگارش یافته است و اطلاعات دقیق و گسترده‌ای درباره فرهنگ درخشان جهان اسلام (از دانشمندان و هنرمندان گرفته تا علوم و اصطلاحات گوناگون و بناها و کشورهای اسلامی) به خوانندگان عرضه می‌کند.^۲



او در الجماهر با تکیه بر آزمایش‌هایی که شیوة علمی در آنها کاملاً رعایت شده است، دوبار عامیانه را که حتی به آثار علمی نیز راه یافته، رد می‌کند: نخست سعی یودن الماس را با خوردن آن به سگی می‌آزماید و می‌افزاید که چه در آن هنگام و چه بعدها نشانی از مسمومیت در این سگ دیده نشد (ص ۱۷۳) و سپس درباره نظریه بسیار شایعی که در برخی منابع به ارسطو منسوب است و بر اساس آن اگر مار به زمرد بنگرد، چشمانش ضعیف یا کور خواهد شد (رازی، ۵۹۵/۲۰: «الزمرد یسبل عين الأعمى متى نظرت إليه»: ابومنصور، ۱۸۷، ابن بیطار، ذهل زمرد)، می‌گوید: در ستیجش این سخن، از انداختن طوق زمرد نشان بر گردن مار گرفته تا حرکت دادن رشته‌ای از دانه‌های زمرد در جلو چشمانش و... چندان کوتیدم که کسی را پارای قرانز رفتن از آن نیست، و این کار را ۹ ماه تمام در سرما و گرما آزمودم و تنها مانده بود که زمرد را چون گُحل بر چشمانش بکشم! اما این کارها، اگر نیز چشمی آن مار را بیشتر نکرده باشد، چیزی از بینایی‌اش کم نکرد! (همان، ۲۷۲-۲۷۳: برای شواهد دیگر، نک: هـ، الجماهر فی الجواهر).

● این متن بیانگر چه جنبه‌ای از شخصیت علمی بیرونی است و با داستان نقل شده در کتاب فارسی چه مناسبتی دارد؟

۱- تمامی درآیند، در سیزده صفحه دوستونی جای گرفته است.

۲- همه‌جانبه‌نگری و بررسی موشکافانه ابعاد گوناگون هر موضوع، سبب شده است برخی درآیندهای دایرةالمعارف بزرگ اسلامی از نظر حجم، به تنهایی با کتابی برابری کنند. برای نمونه، درآیند «حافظ» در جلد نوزدهم، ۱۸۵ صفحه دوستونی را دربرمی‌گیرد!



در جمله «با اندوهی بسیار، **دستِ نوازش** بر سر و رویش کشید» به ترکیب اضافی «دستِ نوازش» دقت کنید. اگر بخواهیم این ترکیب را معنی کنیم، باید واژه‌هایی را به میانه ترکیب بیفزاییم و جمله را به این صورت درآوریم: «با اندوهی بسیار، **دستِ خود** را برای **نوازش** بر سر و رویش کشید». در جمله «**انگشتِ ندامت** به دندان می‌گزیم» نیز ترکیب اضافی را این گونه تغییر می‌دهیم: «**انگشتِ خود** را به نشانه **ندامت** با دندان گاز می‌گیریم». چنان‌که پیداست، در این نمونه‌ها مضاف‌الیه با مضاف همراه شده است تا مفهوم هدف، علت یا نشانه بر آن بیفزاید. از این رو چنین اضافه‌ای را «اضافه نشانه»^۱ می‌نامیم. در اضافه نشانه بار اصلی معنی‌رسانی بر دوش مضاف (هسته) است و بنابراین اگر مضاف‌الیه را حذف کنیم، هرچند به تبع آن، مفهوم هدف، علت یا نشانه برداشته می‌شود، ساختار جمله آسیب نمی‌بیند. این ویژگی را می‌توان در جمله «**عرقِ شرم** بر پیشانی‌اش نشست» (= [به نشانه/ از روی شرم] عرق بر پیشانی‌اش نشست) دید.



۱- در جمله‌های پایین اضافه نشانه را پیدا کنید.

- فردوسی، فریادِ اعتراض ایرانیان را در روزگار ستم‌پیشگان عباسی طنین‌انداز کرده است.
- شعر حافظ بر ادعاهای زاهدان ریاکار آن روزگار، خطِّ بطلان^۲ می‌کشد.
- تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟
- حیف باشد که تو در خوابی و نرگس، بیدار
- که من فرّ فرماندهی داشتم
- به سر بر، کلاه مهی داشتم
- دستِ طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز،
- پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

صائب تبریزی

۱- اضافه نشانه را غالباً «اضافه اقترانی» می‌نامند. «اقتران» یعنی قرین شدن، همراهی. این نام‌گذاری، همراهی و پیوستگی مضاف را به مضاف‌الیه نشان می‌دهد.
 ۲- باطل بودن، نادرستی

۲- در متن درس هشتم (همزیستی با مام میهن) یک اضافه نشانه بیاید.



۱- در نکتهٔ زبانی (۱) از درس ششم کتاب فارسی خواندیم که گاهی فعل مضارع اخباری را به جای فعل آینده به کار می‌بریم. در نگاهی کلی باید گفت که میان زمان فعل‌ها و زمان واقعی، رابطهٔ یک‌به‌یک وجود ندارد؛ یعنی چنین نیست که همواره هر گونه از زمان فعل، در واقعیت تنها ویژهٔ یک زمان باشد. اکنون فعل جمله‌های زیر را بررسی کنید و بگویید زمان و گونهٔ آن چیست و در هر جمله نشان‌دهندهٔ چه زمانی است.

- زمین به دور خورشید می‌گردد.
- آدمم! (در پاسخ به کسی که درمی‌زند)
- فردوسی در روزگار سامانیان شاهنامه را می‌سراید.
- برنامه‌ام را نمی‌دانم؛ شاید فرداشب به مهمانی رفتم.

۲- با ساخت و کاربرد فعل ماضی نقلی آشنایی دارید^۱ و می‌دانید که این فعل به رویدادی در گذشته در عین ارتباط با زمان حال اشاره می‌کند. در چهار جملهٔ پایین، فعل‌های ماضی نقلی را از نظر ارتباط با زمان حال، در دو گروه جداگانه دسته‌بندی کنید و بیفزایید که فعل‌های این دو گروه چه تفاوتی با هم دارند.

- من همهٔ تکلیف‌هایم را نوشته‌ام.
- بچه‌ها ناهارشان را خورده‌اند.
- نوزاد در گهواره خوابیده است.
- ما دم در منتظران ایستاده‌ایم.

۱- بر ماضی نقلی از آنجا چنین نامی گذاشته‌اند که گاهی در نقل قول‌ها یا نقل رویدادهایی که گوینده خود بینندهٔ آن نبوده است، به کار می‌رود: دوستم خبر داد که همگی به سلامت رسیده‌اند. اما این تنها یکی از کاربردهای ماضی نقلی است.

آرشی دیگر



● میان مثنوی کوتاه پایین با «آرشی دیگر» چه همسویی مفهومی می بینید؟

شکل مرگ‌ها^۱

در میان گونه‌گونه مرگ‌ها
تلخ‌تر مرگی^۲ است مرگ برگ‌ها
زان‌که^۳ در هنگامه^۴ اوج و هبوط^۵
تلخ‌تری مرگ است با شرم سقوط
وز دگر سو، خوش‌ترین مرگ جهان،
- زانچه بینی، آشکارا و نهان -
رو به بالا و ز پستی‌ها رها
خوش‌ترین مرگی است مرگ شعله‌ها

۱- سروده دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

۲- تلخ‌تر مرگی = تلخ‌ترین مرگ؛ در این شعر که با زبان کهن‌گرایانه سروده شده، صفت برتر، پیش از هسته و بدون نقش‌نمای اضافه آمده و در معنی، مانند صفت عالی (برترین) است.

۳- از آن که، از آن جهت که، بدان علت که

۴- هنگام، زمان (هنگامه به معنی بی‌نظمی و شلوغی، و فتنه و آشوب نیز هست)

۵- فرود آمدن، متضاد صعود

در دو سال گذشته آموختید که می‌توان با تکرار آهنگین یک مصراع از شعر، بر پایه دو بخش «ت» و «تن» وزن را پیدا کرد. در قالب‌های کهن یا سنتی شعر فارسی همه مصراع‌ها بر یک وزن هستند. برای نمونه، در شاهنامه فردوسی که مثنوی‌ای بلند با کمابیش پنجاه‌هزار بیت است، وزن همه مصراع‌ها (حدود یکصد هزار مصراع) با هم یکسان و برابر است: تَتنَتنَ تَتنَتنَ تَتنَتنَ تَتنَتنَ. همچنین از آنجا که شاهنامه در قالب مثنوی سروده شده است، هریک از بیت‌ها قافیۀ جداگانه‌ای دارد.

«شعر نو» نیز مانند شعر کهن از وزن برخوردار است، اما در هر سطر یا مصراع از شعر نو وزن می‌تواند بدون آنکه تغییر یابد، کوتاه یا بلند شود. برای مثال، در آغاز «قصۀ تکرار آرش» این مصراع قرار دارد: جنگ، جنگی نابرابر بود. اگر مصراع یادشده را آهنگین بخوانیم، وزن آن آشکار می‌شود: تَتنَتنَتنَ تَتنَتنَتنَ تَتنَتنَتنَ. ده مصراع بعدی و اغلب مصراع‌های شعر نیز بر همین وزن‌اند، ولی در میانه شعر به مصراع‌هایی برمی‌خوریم که وزن بلندتر یا کوتاه‌تری دارند؛ مثلاً: «کودکی از دامن این موج بیرون جَست» یا «در دلش خورشید ایمان را نمی‌دیدند» (تَتنَتنَتنَتنَ تَتنَتنَتنَتنَ تَتنَتنَتنَتنَ) و «آی ای دشمن!» (تَتنَتنَتنَتنَتنَ).

در مجموع کمترین طول مصراع‌های این شعر برابر با «تَتنَتنَتنَتنَ» است؛ اما در بیشتر مصراع‌ها پایه «تَتنَتنَتنَتنَ» دو بار و در برخی سه بار و در یک مصراع چهار بار تکرار می‌شود. بدین‌سان شاعر پایه وزن را در سراسر شعر یکسان نگه می‌دارد، ولی طول آن را کم و زیاد می‌کند.

گذشته از وزن، قافیه‌ها نیز در شعر نو برخلاف قالب‌های سنتی، نمودار ثابت و جایگاه از پیش معین ندارند. برای نمونه، قافیه‌های مصراع آغازین، بی‌فاصله آمده‌اند: جنگ، جنگی نابرابر بود/ جنگ، جنگی فوق‌باور بود؛ اما مصراع چهارم با مصراع هفتم هم‌قافیه شده و

۱- در شعر نو چون طول مصراع‌ها با هم برابر نیست، واحدی به نام بیت وجود ندارد.
 ۲- برای آنکه این مصراع کاملاً بر وزن بنشیند، می‌توانید «آی» را فقط هنگام یافتن وزن «آی» بخوانید.



۱- در دو جمله زیرین، بن و شناسه فعلی را که زیرش خط کشیده‌ایم، نشان دهید و سپس زمان و گونه (نوع) زمان و شخص و شمار فعل را جداگانه بنویسید.

شمار و شخص	زمان و گونه زمان	شناسه	بن	
				شما به چه می‌خندید؟
				دوستم قه‌قهه می‌خندید.

۲- می‌بینید که این فعل (از مصدر خندیدن) می‌تواند در دو زمان و شخص متفاوت به کار رود؛ در میان مصدرهای پایین، از کدام یک می‌توان به‌مانند خندیدن، یک فعل با دو زمان و شخص ساخت؟ چگونه؟
افتادن - کشتن - پریدن - نشستن



● با بررسی مصدرهای بالا، بنویسید مصدر باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد تا بتوان از آن، یک فعل با دو زمان و شخص ساخت.

نیک‌رایان



۱- دو واژه «زندگانی» (زنده + پسوند «انی») و «زندگی» (زنده + پسوند «ی») هم‌معنایند و علاوه بر «زنده بودن»، در معنی «عمر» نیز به کار رفته‌اند. بیت و عبارت زیر را با معنا کردن واژه‌های «زندگانی» و «زندگی» به فارسیِ امروزی برگردانید.

بکوش اندر بهار زندگانی که شد پیرایهٔ پیری، جوانی

پروین اعتصامی

زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد!

تاریخ بیهقی

۲- بر پایهٔ معنیِ واژهٔ «خسیس» در حکایت و شناختی که از «رای گسست اضافه» دارید، بیت زیر را به فارسیِ امروزی برگردانید و مفهوم آن را بنویسید.

چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند، چرا خسیس کنی نفسِ خویش را مقدار؟

سعدی

۱- زیور و زینت

۲- هنگام بازگرداندن جمله به فارسیِ امروزی، «که چرایی یا علت» و «رای گسست اضافه» را نیز در نظر داشته باشید.

زن پارسا



۱- معنی عبارت و واژه‌هایی که زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟
نقل است آن شب که رابعه در وجود آمد، در خانه پدرش چندان جامه نبود که او را
در آن بپسند و چراغ^۲ نبود.
شبی خواجه از خواب درآمد. آوازی شنید.



۱- «جامه» در اینجا به معنی «لباس» نیست.
۲- مقصود، چراغ روغن‌چراغی است که به صورت ظرفی سفالین یا فلزی می‌ساختند و روغن کنجد یا روغن بزُرک (=دانه کتان) یا روغن پنبه‌دانه یا روغن پیه (= بافت جانوری دارای چربی) در آن می‌ریختند (بنابراین چراغ پیه‌سوز، نوعی چراغ روغن‌چراغی بود). آنگاه فتیله‌ای پنبه‌ای درون روغن قرار می‌دادند و یک سر فتیله را بیرون می‌گذاشتند و روشن می‌کردند. احتمال دارد در عبارت «به فلان همسایه رو و چراغی روغن خواه»، منظور از «چراغی روغن»، «یک چراغ روغن‌چراغی» باشد، نه «به اندازه یک چراغ روغن». زیرا «در خانه چراغ نبود» است که مادر رابعه روغن در آن بریزد.



۲- پس از خواندن بخش «آ» از «دانستنی» این درس، بنویسید هریک از ترکیب‌های زیر،

چه معنای کنایی را می‌رساند؟

- زَهْرَةُ كَسَى أَبَ شَدْنَ / زَهْرَةُ تَرَكَ شَدْنَ
- زَهْرَةُ كَسَى رَا بَرَدْنَ
- زَهْرَةُ شَیْر دَاشْتَنْ^۱



حدیث قدسی^۲ و رباعی‌ای که در پی آورده‌ایم، یادآور کدام بخش از متن تذکرة الاولیاء

است؟ چرا؟

● اَنَا جَلِیْسٌ مِّنْ ذَكَرْنِی^۳

نی عیش و تنعم جهان می‌خواهم
آنی که رضای توست، آن می‌خواهم

● نی از تو حیات جاودان می‌خواهم
نی کام دل و راحت جان می‌خواهم

هلالی جغتایی



آرامگاه عطار، نیشابور



۱- اگر در این ترکیب، زهره را به تنهایی در نظر بگیریم، چون معنای «جرئت» از آن برمی‌آید، می‌توانیم بگوییم زهره در معنی مجازی به کار رفته است؛ اما اگر کل ترکیب را بررسی کنیم، باید گفت که ترکیب، مفهوم کنایی دربردارد. چراکه معنی مجازی تا وقتی است که با لغت سروکار داریم. اگر به ترکیب‌ها و جمله‌ها بپردازیم، معمولاً پای کنایه در میان می‌آید. (نگاه کنید: بخش دانستنی همین درس)

۲- حدیث قدسی، سخن خداوند است که از پیامبر اکرم^ص روایت شده، اما جزوی از قرآن مجید نیست. چنین حدیثی از آنجاکه به ذات اقدس الهی (خداوند) تعلق دارد، حدیث قدسی نامیده می‌شود.

۳- من همنشین کسی هستم که مرا یاد می‌کند.

۴- دراصل معنی «زندگانی» دارد و با «معاش» و «معیشت» هم‌خانواده است؛ اما بیشتر - از جمله در اینجا و نیز در ترکیب «عیش و عشرت» - در معنای «خوشی و خوش‌گذرانی» به کار رفته است.

۵- هم‌خانواده «نعمت» و در اینجا هم‌معنی «عیش» است.

آ - زهره در لغت به معنی «کیسهٔ صفرا»^۱ (کیسهٔ زرداب) بوده، اما در معنی «صفرا» (زرداب) نیز آمده است. در زبان و ادب فارسی غالباً زهره را در معنای شهابت و جرئت می‌بینیم؛ چراکه پیشینیان ترشح زهره (صفرا) را موجب دلیری و شهابت می‌پنداشتند. وقتی می‌خوانیم: «ابلیس زهره ندارد که گرد او گردد. دزد را کی زهرهٔ آن بُود^۲ که گرد چادر^۳ او گردد؟»، «زهره» نه در معنی اصلی و حقیقی (=صفرا)، بلکه به معنای مجازی (=جرئت) به کار رفته است.^۴ چنان‌که آشکار است، میان معنی حقیقی و مجازی واژه، پلی قرار دارد که این دو را به هم ارتباط می‌دهد (در نمونهٔ یادشده، تراوش زهره را سبب شهابت دانستن، پلی رابط میان معنی حقیقی زهره با معنای مجازی آن است). در عبارت «غم مخور، فردا جاهیت^۵ خواهد بود؛ چنان‌که مهربان آسمان به تو نازند» واژهٔ «فردا» با توجه به متن، در معنی اصلی و حقیقی (=روز بعد از امروز) نیامده است، بلکه از آن، معنای مجازی «در زمان آینده، در آیندهٔ نزدیک» برمی‌آید. یعنی به رابعه خطاب می‌رسد که: «اندوهگین نباش، در آینده چنان مقامی خواهی داشت که فرشتگان به تو می‌بالند». پلی که در اینجا معنی حقیقی را به معنای مجازی می‌پیوندد، آن است که «فردا» جزء و بخشی از «زمان آینده» است.

واژهٔ «صحبت» نیز گرچه در کاربرد کهن معنی «مصاحبت، هم‌نشینی و معاشرت» داشته است، اما از آنجاکه مصاحبت و نشست‌وبرخاست با دیگران همراه با حرف زدن و سخن گفتن است، صحبت در فارسی امروزی، معنای حرف زدن و گفت‌وگو یافته است. ارتباط میان معنی حقیقی صحبت (هم‌نشینی) و معنی مجازی آن (گفت‌وگو)، مُلازمت و

۱- کیسهٔ گلابی‌شکل که در زیر قطعۀ راست کبد جای دارد و صفرای ساخته در کبد، در آن انباشته می‌شود.
 ۲- کاربرد پرسش انکاری و «رای» تبدیل فعل اسنادی «بُود» (از مصدر بودن): دزد هرگز زهره ندارد...
 ۳- چادر که در فارسی کهن با تلفظ چادر کاربرد داشته، واژه‌ای فارسی است و با «چتر» - که اصل سانسکریت (زبان هندی باستان) دارد - هم‌ریشه است. (بنگرید: دانستنی درس هشتم)
 ۴- مجاز، نقطهٔ مقابل حقیقت است. مثلاً فضای مجازی در برابر فضای واقعی یا حقیقی قرار دارد؛ یعنی فضایی که در واقعیت بیرونی با آن روبه‌رو نیستیم.
 ۵- جاهیت خواهد بود ← جایگزینی ضمیر پیوسته با جدا، بدون جابه‌جایی ضمیر: جاهی تو را خواهد بود ← تبدیل فعل اسنادی بودن به داشتن: [← جاه و مقامی خواهی داشت.

همراهی‌ای است که هم‌نشینی با گفت‌وگو دارد. البته این معنای مجازی چنان نیرو گرفته و در زبان گسترش یافته که حتی معنای اصلی و حقیقی را کنار زده و خود به جای آن نشسته است. از این رو دیگر «گفت‌وگو» برای لغت «صحبت» معنای مجازی یا مجاز قلمداد نمی‌شود. کاربرد واژه «تسبیح» (=خدا را به پاکی یاد کردن) در معنی «دانه‌های رشته‌کشیده» نیز از راه مجاز بوده است؛ زیرا این رشته و دانه‌ها، وسیله‌ای برای یادکرد خدا و ذکر گفتن است. «وسیله بودن»، میان معنی حقیقی و مجازی ارتباط برقرار می‌کند. با این وصف معنای مجازی از آغاز به قدری فراگیر شده که معنی حقیقی و عادی به شمار آمده است.

ب - ساخت‌های شش‌گانه مصدر «نوشتن» را در فعل‌های حال اخباری و گذشته استمراری با هم مقایسه کنید:

حالت اخباری می‌نویسم می‌نویسی می‌نویسد می‌نویسیم می‌نویسید می‌نویسند

گذشته استمراری می‌نوشتیم می‌نوشتی می‌نوشت می‌نوشتیم می‌نوشتید می‌نوشتند

می‌بینید که همه ساخت‌های فعل حال، دارای شناسه هستند، اما سوم شخص مفرد فعل گذشته شناسه ندارد.

آموخته‌ایم که شناسه فعل، دو مفهوم شخص و شمار را می‌رساند؛ یعنی برای مثال، از شناسه «م» در «می‌نوشتم» درمی‌یابیم که فعل را اول شخص مفرد انجام داده است! برای این اساس چگونه است که از فعل «می‌نوشت» با آنکه شناسه‌ای ندارد، هر دو مفهوم شخص و شمار را می‌فهمیم. چگونه است که فارسی‌زبانان وقتی می‌شنوند: «نشست، گفت، خندید، می‌نوشت، می‌دانست...» بی‌درنگ درمی‌یابند که این قبیل فعل‌ها از سوم شخص مفرد سر زده است؟

بیاید گروهی شش‌نفره را در نظر بگیریم که پنج نفر از آنان هریک کلاهی ویژه بر سر

۱- نام‌گذاری «شناسه» هم از همین‌جاست؛ شناسه یعنی شناساننده، و چون شناسه، شخص و شمار فعل را به ما می‌شناساند، چنین نامی بر آن نهاده‌اند.

نهاده‌اند که با کلاه دیگران متفاوت است. در این میان، سرِ یک نفر بی کلاه مانده است!



همچنان که هر کدام از پنج صاحب کلاه را با کلاه ویژه‌شان می‌شناسیم، آقای بی کلاه را از بی کلاهیش شناسایی می‌کنیم! زیرا تنها اوست که در جمع کلاهداران، بی کلاه است. به عبارت دیگر، همیشه برخورداری از یک نشانه، باعث شناخته شدن نمی‌شود؛ گاهی ممکن است نبودِ یک نشانه، همین کارکرد را داشته باشد. مثلاً اگر سوار بر خودرو به خیابانی برسیم که در ابتدای آن، تابلوی یک‌طرفه نصب شده باشد، از این نشانه (تابلوی راهنمایی و رانندگی) می‌فهمیم که خیابان یک‌طرفه است؛ اما اگر به خیابانی برسیم که هیچ تابلویی (نشانه‌ای) نداشته باشد، درمی‌یابیم که خیابان دوطرفه است. در این مثال، نبودِ نشانه، خودِ نشانه است.

بدین ترتیب در نمونه‌هایی که آوردیم، نبودِ شناسه، شناسه فعل به شمار می‌آید و شخص و شمار فعل را به ما می‌شناساند. در دستور زبان فارسی به چنین شناسه‌ای که ظاهر نمی‌شود ولی مفهوم‌رسانی را انجام می‌دهد، «شناسهٔ تهی» می‌گویند و آن را با نشانهٔ تهی در ریاضیات (\emptyset) نمایش می‌دهند.



فرهنگ بزرگ سخن (۵)

بخشی از درآیندِ «دَم» (۱۲ از ۲۲ معنی) را از فرهنگ بزرگ سخن آورده‌ایم. سه معنی از این میان، مجازی شمرده شده است. آن سه کدام‌اند؟ چه ویژگی‌ای معنای اصلی و حقیقیِ «دَم» را به هریک از این سه معنیِ مجازی پیوند می‌دهد؟

حتی یک تمش هم غنیمت است. (دانشور ۱۱۵) وقت آن است که دَمی بنشینم و نفس تازه کنیم. (خاطری ۳۰۵) گفتی که دَمی تمام زکات فرغ / ... (مرغی: زمت ۲۱۸) ۷. (مجان لحظه؛ هنگام: تا آن دَمی که مُرد، شما را صدا می‌زد. (هدایت ۴۱) هرکه بدان چشمه درشود، همان دم تبولرز گیردش. (حاسب طبری ۱۲۱) ۸. بخار حاصل از پختن غذا برای درست پخته شدن و جا افتادن آن. ۹. دَم کشیدن: هرچه این آبگوشت را زیادت‌ر و با آتش ملایم و با دَم بیزند، لذیذتر می‌شود. (شهری ۱۱۲/۵) ۹. بخار یا گاز مسموم‌کننده: دَم چاه، یکی از چاه‌کن‌ها را خفه کرد. مادری جان‌مواظب باش دَم زغال، خودت و بچعات را نگیرد. (حاج سیدجوادی ۲۲۳) ۱۰. حالت گرما، گرفتگی، و ایستا بودن هوا، طوری که نفس کشیدن دشوار باشد: دَم هوا، نیز ۱۱. دَم داشتن. ۱۱. لبه تیز اشیایی مانند چاقو و شمشیر: کله را دوسه دقیقه در [آبجوش] خوابانده. و با دَم چاقو پشم و موهایش را بگیرند. ۱۲. (مجان گفتار؛ سخن؛ حرف. نیز ۱۳. دَم زدن: به معنی توان کرد دعوی درست / دَم بی‌قدم تکیه‌گاهی ست سست. (سعدی ۸۹)

دَم dam (بم. دمیدن) ۱. دمیدن. ۲. (۱). (جائوری) هوایی که با حرکات تنفسی وارد ریه می‌شود؛ نفس؛ پُرکن لدح پاده که معلومت نیست / کاین دَم که فروری بر آری پانه. (خیام ۷۲۳) ۵. ایون، دَم تنگ‌تر کند. (اخوینی ۳۱۴) ۳. (اصد.) (جائوری) ورود هوا به داخل ریه طی حرکات تنفسی؛ مَقِر. بازدم: آفتاب دم‌بازدمش هم‌آفتاب با گردش شب‌وروز بود. (پارسی‌پور ۲۲۲) ۴. (۱). (لثی) وسیله دمیدن هوا بر روی آتش در آتش‌کاری به صورت دستی یا موتوری: وین نظم پلید اجتماعی را / اندر دَم کوره سقر گیرم. (بهار ۵۲۷) ۵. نعل‌بندی را که نعل بادبایت می‌زند / تازک پیل و دهان شیر سندان است و دَم. (خواجو ۷۹) ۶. نه سنگ و نه آتش نه سندان و دَم / چو بشنید گشتاسب زو شد دَم. (فردوسی: لنت‌نامه ۱) ۷. هوایی که به سوی چیزی یا در چیزی بدمند: آن دَمی کز وی مسیحا مرده را / زنده گردانیده آن دَم از کجاست؟ (مغربی ۸۱) ۸. به دَم پوست‌ها را پُر از باد کرد / ز دادار نیکی دهش باد کرد. (فردوسی ۱۶۱۹) ۹. (مجان) زمانی کوتاه به اندازه یک بار نفس کشیدن؛ لحظه کوتاه: آزادی،

۱- در فرهنگ بزرگ سخن، واژه‌هایی که حرف‌های یکسان دارند، اما در یک یا دو حرکت متفاوت‌اند، بدین‌سان آرایش یافته‌اند: زیر، زیر، پیش. برای نمونه، درآیندِ «دَم» پیش از «دَم» جای دارد و «کِشتن» پیش از «کُشتن» و «منگر» پیش از «منگر» و «ملک» پیش از «ملیک»

دروازه‌های به آسمان



۱- مقصود نویسنده از «شَطَّ خَرْمَشَهَر» و «رودخانه خَرْمَشَهَر» چه رودخانه‌ای است؟

۲- بازپس‌گیری و آزادسازی خَرْمَشَهَر - که در این درس از آن یاد شده است - به دنبال کدام عملیات رخ داد؟



۳- می‌دانیم که سیدمحمدعلی جهان‌آرا، فرمانده سپاه پاسداران خَرْمَشَهَر پس از شکستن حَصْرِ آبادان بر اثر سقوط هواپیمای نیروی هوایی ارتش به شهادت رسید و در زمان آزادسازی خَرْمَشَهَر در میان هم‌زمان خود نبود. نحوه تأثیرگذاری که در سوگ این سردار رشید نَسْتوه سروده و خوانده شد، چه بود؟



۱- در شاهنامه فردوسی و داستان «یافتن رستم رخس را»، آنگاه که رستم می‌خواهد برای نخستین بار گام به میدان رزم بگذارد، پدرش، زال، او را با خود به دشت می‌برد تا از میان گله‌های اسبان زابلستان و کابلستان که از پیش او می‌گذرانند، اسبی درخور خود برگزیند. آنگاه که رستم رخس را می‌بیند، از چوپان...

بپرسید رستم که: «این اسپ کیست که از داغ، روی دو رانش تهی است؟»
بر پایه معنای واژه «داغ» (دانستنی «ب»)، در این گفتاورد مفهوم سخن رستم چیست؟



خردنگاره (مینیاتور) خان سوم؛ جنگ رستم با اژدها، اثر استاد محمود فرشچیان

۲- جمله «عجب از این عقل باژگونه که ما را در جست‌وجوی شهدا به قبرستان می‌کشاند!» یادآور کدام آیه قرآنی است؟

۳- واژه «معراج» هم در معنای «عروج، بالا رفتن (به‌ویژه به سوی آسمان)» است و هم «وسیله‌ای برای بالا رفتن (به‌ویژه نردبان)». در بند پایانی «دروازه‌ای به آسمان» این واژه دو بار - یک بار به صورت مفرد و بار دیگر، جمع شکسته (مکسر) - به کار رفته است. «معراج» هر بار کدام یک از دو معنی پیش‌گفته را می‌رساند؟ از کجا می‌فهمید؟
در اصطلاح تفسیری، «معراج» به چه رویداد ویژه‌ای اشاره دارد؟

۴- چه بیت‌هایی از شعر بخش «خواندنی» درس هشتم، با موضوع این درس ارتباط دارند؟

آ - دلاور (شجاع) از ترکیب دو جزء دل+ آور ساخت گرفته است؛ «آور» در این واژه بن مضارع از مصدر «آوردن» نیست، بلکه شکل دیگری از پسوند «ور» است که معنای دارندگی یا انجام‌دهندگی به جزء پیش از خود می‌افزاید. بنابراین دلاور (=دلور) یعنی دارنده دل و جرئت. «دلیر» نیز که شکل کهن‌تر آن، «دلیر» است، از ترکیب «دل» با پسوند «سیر» (با معنای دارندگی) ساخته شده است و در مجموع معنی دارنده دل و جرئت، شجاع را می‌رساند و با دلاور هم‌معناست. جنگاور نیز معنای جنگنده دارد. همچنین است نام‌آور: نامور، نامدار؛ بخت‌آور: بخت‌ور، بخت‌یار، خوش‌بخت؛ رزم‌آور: رزمنده.^۱

«ور» در پیوند با برخی واژه‌ها به صورت /اور/ تلفظ می‌شود: رنجور، مزدور، کیفور.

ب - داغ، جدا از معنای صفتی (بسیار گرم و سوزان)، در قدیم به آهن گداخته‌ای گفته می‌شد که برای درمان یا علامت‌گذاری بر پوست حیوان یا انسان می‌گذاشتند. همچنین به اثری که از گذاشتن این آهن گداخته بر پوست باقی می‌ماند، داغ اطلاق شده است. امروزه در توصیف کسی که بر اثر رویدادی تلخ به‌ویژه مرگ نزدیکان دستخوش اندوه جانکاه می‌شود، می‌گوییم که داغدار یا داغ‌دیده است. داغ در این کاربرد، معنی غصه و اندوه بسیار گرفته است؛ گویی بر دل چنین کسی داغ نهاده‌اند و او از مرگ عزیزان که چون داغ بر دل نشسته است، دل‌سوخته است. شقایق^۲ و لاله را نیز مانند دلی خونین تصور کرده‌اند که آن لگه سیاه‌رنگ در قاعده گلبرگ‌هایش، اثر داغ بردل‌نشسته است.

۱- بنابراین جزء دوم واژه‌هایی مانند دلاور و جنگاور با واژه‌هایی از قبیل شرم‌آور و شگفت‌آور تفاوت دارد.
 ۲- شقایق گلی سرخ‌رنگ است که در قاعده گلبرگ‌هایش لگه سیاهی هست و شباهت‌هایی با گل لاله دارد.

پ - ساخت و کاربرد فعل‌های مضارع و ماضی مستمر (جاری) را آموختید. خوب است بدانید که نشانه‌ای از این دو گونه فعل مضارع و ماضی، در زبان فارسی کهن یافت نمی‌شود و کاربرد این دو را به ترتیب فعل‌های مضارع اخباری و ماضی استمراری بر عهده داشته‌اند.


اگر تلفنی از دوستی بپرسیم: «الآن چه کار می‌کنی؟» و او پاسخ دهد: «تلویزیون نگاه می‌کنم»، فعل به‌کاررفته در دو جمله، مضارع اخباری است و نشان‌دهنده کاری است که در حال حاضر جریان دارد. اما می‌دانیم که این کاربرد فعل مضارع اخباری کم‌رنگ شده و - چنان‌که خواندیم - برای نشان دادن زمان آینده و مفهوم‌های دیگر کاربرد یافته است. در عوض، فارسی‌زبانان فعل کمکی «دار+ شناسه» را به مضارع اخباری افزوده‌اند تا فعل تازه‌ای پدید آید و همان کاربرد سابق را داشته باشد: «دارم تلویزیون نگاه می‌کنم» (یعنی: در حال تلویزیون نگاه کردن هستم). این فعل، مضارع مستمر (جاری) نامیده می‌شود؛ زیرا نشانگر رویداد و جریان فعل در حال حاضر است.

در جمله «وقتی که سیاوش شعر می‌خواند، بچه‌ها سراپا گوش بودند»، فعل ماضی استمراری، جریان یافتن کاری را در زمان گذشته نشان می‌دهد و در اینجا تکرار را نمی‌رساند. باز می‌دانیم که این کاربرد فعل ماضی استمراری امروزه محدود شده و بیشتر برای رساندن مفهوم تکرار کاربرد یافته است: «پارسال درس هر روز را همان روز می‌خواندم». در عوض، فارسی‌زبانان فعل کمکی «داشت+ شناسه» را به ماضی استمراری افزوده و فعل تازه‌ای ساخته‌اند که همان مفهوم سابق را دقیق‌تر برساند: «وقتی که سیاوش داشت شعر می‌خواند، بچه‌ها سراپا گوش بودند» (یعنی: در حال خواندن شعر بود). این فعل را ماضی مستمر (جاری) نامیده‌اند؛ چون نمایانگر رویداد و جریان داشتن فعل در گذشته است.

فرهنگ بزرگ سخن (۶)

خواننده‌ایم که هر درآیند در فرهنگ بزرگ سخن از چه بخش‌هایی برخوردار است: آوانگاریِ واژه، ریشهٔ واژه، هویت دستوری (مانند اسم، صفت)، تعریف و معنی‌های واژه از پربسامد تا کم‌بسامد با شاهد و مثال.

پس از بخش‌های یادشده، در برخی درآیندها نوبت به «ترکیب‌ها» می‌رسد. ترکیب‌ها گروه‌واژه‌هایی هستند که به نحوی پیرامون واژهٔ اصلی (درآیند) گرد آمده‌اند؛ برای مثال: ترکیب‌های وصفی و اضافی و تعبیرهای کنایی.

ترکیب‌های کاربردی هر واژه، با آرایش الفبایی در پی آن آمده و در سرآغاز مجموعه ترکیب‌های هر واژه نشانهٔ  قرار گرفته است. درون هر ترکیب، واژهٔ اصلی با نماد ~ جایگزین شده است.

گوناگونی و گستردگی ترکیب‌هایی که از پاره‌ای واژه‌ها در زبان فارسی پدید آمده است، نشان از توانایی حیرت‌انگیز زبان فارسی در ترکیب‌سازی دارد. برای نمونه، ترکیب‌های واژهٔ «دست»، ۴۳ صفحه از فرهنگ بزرگ سخن را دربر گرفته است! ترکیب‌هایی از این دست: ~ انداختن، ~ اول، ~ بالا، ~ برداشتن، ~ بر ~ گذاشتن، ~ برقضا، ~ به ~، ~ به سیاه‌وسفید نزدن، ~ به کار شدن، ~ تنها، ~ پیش را گرفتن، ~ کسی از همه‌جا کوتاه بودن، ~ کسی خط خوردن، ~ کسی شفا بودن، ~ و بال کسی باز بودن، ~ و پنجه نرم کردن، از ~ رفتن، به ~ فراموشی سپردن، رو[ی] ~ بردن...

در نخستین بند درس روان‌خوانی، این جمله را خواندیم: «تو در جست‌وجوی دروازهٔ آسمانی شهر بودی که به کربلا باز می‌شد و جز مردان مرد را به آن راه نمی‌دادند». در این عبارت، «مردانِ مرد» ترکیب متداولی در زبان فارسی است که می‌توان معنی روشن آن را در فرهنگ بزرگ سخن جست‌وجو کرد. بنابراین به سراغ درآیند «مرد» می‌رویم و ترکیب‌ها را از نظر می‌گذرانیم تا ترکیبِ پیش‌گفته را بیابیم.

۵-۳۳ سنان راه (وه) (مجاز) (تصرف) عارفان: دست از مس و جرد چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیایی و زرشوی. (حافظ^۱ ۳۲۶) چنین نقل دارم ز مردان راه / نظیران منعم، گدایان شاه. (سعدی^۱ ۱۰۵)

۵ سنان کار (قد). (مجاز) جنگ، جوانان: چهل روز باشد که مردان کار / به شمشیر کوشند با این حصار. (نظامی^۲ ۳۲۲)

۵ سنان خود (قد). (مجاز) دلاوران: مردان شجاع: به لسان تازی و مردان مرد / برآر از نهاد بداندیش گرد. (سعدی^۱ ۷۳) از مردان مرد کدام

میلز ترند؟ (نظام الملک^۳ ۱۸۹) بیینی کتون کار مردان مرد / کزین پس تجویبی به ایران نبرد. (فردوسی^۴ ۱۷۵۹)

۵ سه چیز (کاری) بودن (مجاز) توانایی و قابلیت انجام آن را داشتن: عاقبت دستگیرم شده که مرد این کارها نیست. (جمالزاده^۳ ۳۳۶) ای ایرواحارث! تو مرد این کار نه‌ای. (جاس^۸ ۲۰۸) بوسهل گفته: من به خداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن کارم؟ (بیهقی^۱ ۱۸۳) تو را پیشه دام است بر آبگیر / نه مرد سستی، نه کویال و تیر. (فردوسی^۴ ۲۲۱۶)

۵ سه حق (خدا)ی (مجاز) (تصرف) عارف: انسان کامل: نیم نالی مگر خورده مرد خدای / بذل درویشان کند نمی دگر. (سعدی^۲ ۶۰) بگرد فارس، گرد سرافراشته / گرد را تو مرد حق پنداشت. (مولوی^۱ ۲۲۳/۱)

۵ سه راه (مجاز) (تصرف) عارف. سه مردان راه: این ره، آن زادرو و آن منزل / مرد راهی اگر، بیا و بیا. (عالمسافهانی^{۲۹})

۵ سه زند (گفتگو) (مجاز) مرد درند → رند (ب-۱).

۵ سه سال مردی که به خاطر انجام دادن فعالیت‌های اجتماعی یا تحقیقات بسیار در طول زندگی به عنوان مرد برتر در یک سال مشخص می‌شود.

۵ سه شدن (مصداق). (مجاز) ۱. (گفتگو) بزرگ و عاقل شدن: تو دیگر مرد شده‌ای، خودت باید درباره آینده‌ات تصمیم بگیری. ۳. صاحب مقام و منزلت شدن: این مقدمت... برای این است که تو در این مملکت مردی بشوی. (حجازی ۲۸۲)

۵ سه کار (مجاز) ۱. شخص کاری و فعال: اگر کاردان و هوشمند و مرد کار باشند، هر دقیقه ممکن است به‌عبارت مقام و اقتدار بیش‌تری مرا از میان بردارند. (جمالزاده^۳ ۵۳) ۳. (قد). سپاهی؛ لشکری. نیز

۵ سه مردان کار: [او را] با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد. (جوینی^۱ ۱۵۰/۱)

۵ سه گرفتن (مصداق). (مجاز) انتخاب همسر کردن: درازدواج تنها زن گرفتن صدق نکند. مرد گرفتن هم صدق کند. (مطهری^۴ ۱۲)

۵ سه خردانه (مجاز) با جسارت و شجاعت؛ جسورانه و شجاعانه: تیسر گفت: سواری مردانه در میدان زود، شاه سیف‌الدوله گفت: امروز روز مردانگی است، مرد مردانه در میدان رویه و این حرامزاده را مگذارید که زنده از میدان بگذرد. (بیدس^{۸۶۰})

۵ سه میدان (مجاز) ۱. حریف؛ همتا: امیر نظام به رقیب‌های خود کاملاً فهماند که مرد میدان او نیستند. (سنوی^۱ ۶۶/۱) لاجرم عقل متهزم شد و صبر / که نبودند مرد میدانش. (سعدی^۲ ۲۸۷) ۳. شایسته

امری یا آماده و پذیرای آن: نشارت [خواجه] - به قهر طایفه‌ای است که مرد میدان رضایتند. (سعدی^۲ ۱۶۳) ۳. دلیر، پهلوان، و مبارز: پیش هفتاد صف بدعتور / سپه‌آرا و مرد میدان است. (سوزنی^۱ ۱۳۲)

۵ سه مردانه (مجاز) با شجاعت و شهامت و بدون ترس از کسی، چیزی، یا کاری: شرط ما برای این‌که از این‌جا برویم، این است که همین الآن، جلو این جماعت، مرد مردانه سه دفعه خودت را بزنی زمین. (سه محمود^۱ ۳۶۶) حالا، مرد مردانه به من بگو، اعتراضت به من چیست؟ (گلشیری^۹ ۲۶)



● اکنون شما درآیند «دل» را در فرهنگ بزرگ سخن جست‌وجو کنید و معنای دقیقِ این

ترکیب‌ها را بیابید و بنویسید:

دل بد کردن - دل به دریا زدن - دل به دل راه داشتن - دل کسی با کسی صاف شدن

- دل کسی بزرگ بودن - دل کسی طاقچه نداشتن - دل کسی هزار راه رفتن - دلی از

عزا درآوردن - ای دلِ غافل - تا دلت (دل‌تان) بخواهد - تو [ی] دل کسی قند آب کردن

- ور (بر) دل.

فصل پنجم



اسلام و انقلاب اسلامی

در کتاب فارسی هفتم بخشی از کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» را خواندیم و از یک سو دانستیم که چگونه با راهیابی آیین اسلام به سرزمین ما، چشم‌اندازهای روشنی پیش روی ایرانیان گشوده شد و راه آنان را به سوی پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و معنوی هموار کرد؛ و از سوی دیگر دریافتیم که چگونه ایرانیان با برخورداری از میراث کهن خود و نیز عشق و انگیزه و صفا ناپذیری که از آیین نوین در نهادشان بیدار شده بود، در تکامل و اوج‌گیری تمدن اسلامی سهم ارزنده‌ای را از آن خود کردند.

از موهبت هم‌زیستی اسلام و ایران بود که زبان فارسی در جایگاه دومین زبان جهان اسلام، سرزمین‌های خاوری ایران را درنوردید و تا هند و حتی چین پیش رفت و ساکنان این سرزمین‌ها از رهگذر زبان فارسی با آیین اسلام آشنا شدند و به آن گرویدند. شعر و ادبیات درخشان فارسی که بیانی هنرمندانه و نبوغ‌آمیز و رنگارنگ از آموزه‌های اسلامی در زبان شاعران و سخنوران ایرانی است، گواهی روشن بر این رویداد فرخنده است.

انقلاب اسلامی نیز که برآیند خواست همگانی ایرانیان برای رهایی از وابستگی و احیای ارزش‌های والا و عدالت‌خواهانه اسلامی بود، بار دیگر روحیه خودباوری و سازندگی را در ایرانیان قوت بخشید و جنگ تحمیلی هشت‌ساله نیز نتوانست در دیوار بلند همت آنان - که دلیرانه و جان‌برکف در پاسداری از هر وجب خاک میهن ایستادگی کردند - رخنه‌ای پدید آورد. درس‌های این فصل، گوشه‌هایی از این دو اصل هویت‌بخش در فرهنگ سرزمینمان را بازنمایی می‌کنند.

پیام آور رحمت



● در توضیح آغازین درس، واژه‌ای با نشانهٔ جمع بیابید که صورت مفرد نداشته باشد.



● در عبارت «مَثَلِ مُؤْمِنان، جمله چون یک تن است؛ چون یک اندام را رنجی رسد، همهٔ اندام‌ها آگاهی یابند و رنجور شوند»، معنی واژه‌هایی را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.



۱- مفهوم این بیت سعدی همسو با کدام بخش از درس است؟
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت^۳ زیبا بیار

۲- مقصود از جمله «طنین کلام ایشان، فراتر از جغرافیای فرهنگی تاریخ بشری است» چیست؟ تعبیر «جغرافیای فرهنگی تاریخ بشری» چه مفهومی دارد؟ («تاریخ بشری» ترکیب آشنایی است، اما سپس واژه «جغرافیا» در کنار «تاریخ» نشسته است؛ البته با صفت «فرهنگی»)

۱- اندام: عضو؛ اندام واژه مفرد فارسی است، بنابراین صورت‌های «یک اندام» و «اندام‌ها» درست است؛ اما با توجه به ترکیب‌هایی مانند «قوی اندام»، کاربرد اندام در معنای «مجموعهٔ اعضا، بدن» نیز ایرادی ندارد.
۲- بیمار
۳- شیوهٔ رفتار، خلق و خو

۳- در جمله «بخشی از سفارش پیغامبر اعظم ص به ابوذر را می‌خوانیم»، واژه «سفارش» صورت دیگری از «سپارش» است. مصدر و ساختار این واژه را بنویسید و بیفزایید که چه ارتباطی میان ساختمان و معنای کاربردی سفارش برقرار است.



ابوذر غفاری^۱ آن صحابی^۲ پاک‌نهاد یاد باد^۳ که معاویه را به‌خاطر اسراف‌کاری‌هایی که در بیت‌المال^۴ می‌کرد و بی‌پروایی‌هایی که در مقابل آیین عدالت الهی انجام می‌داد، ملامت می‌کرد. برابر کاخ وی می‌ایستاد، به بانگ بلند وی را متهّم می‌کرد و آن پول‌های کلان^۵ را که بر خلاف عدالت بین آعوان^۶ پخش می‌شد، حرام اعلام می‌کرد و کار وی را سرپیچی از آیین خدا می‌خواند. ابوذر که از ارکان اربعه^۷ یاران امام ما^۸ بود و پیامبر خدا او را به صدق لهجه^۹ ستوده بود، چنان‌که امام در حقّ وی گفت، مشتاق دین و دانش بود و در مورد هرچه در جامعه می‌گذشت، کنجکاوی داشت. وی به فحوای^{۱۰} اشارت قرآن کریم (۹/۳۴)^{۱۱} زراندوزی رایج بین توانگران^{۱۲} عصر را به‌شدّت محکوم می‌کرد^{۱۳} و انفاق هرچه را از حدّ نیاز انسان افزون می‌بود، لازم می‌شمرد.^{۱۴}

۱- منسوب به قبیله «بنی غفار»

۲- «صاحب» جدا از «دارنده»، به معنی «یار و دوست» بوده است. جمع شکسته آن، «اصحاب» و «صحابه» معنای «یاران پیامبر ص» دارد. «صحابی» (منسوب به صحابه) به هریک از یاران پیامبر گفته می‌شود.

۳- یاد باد: یادش به خیر باد!

۴- آنچه جزء اموال عمومی است و در اختیار حکومت اسلامی قرار دارد.

۵- بسیار، زیاد

۶- ج عَوْن، یاران، یاران معاویه (در اینجا)

۷- ارکان اربعه: ستون‌ها و پایه‌های چهارگانه؛ ارکان اربعه یاران امام ما: چهار یار برگزیده امام علی (سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن عمرو، عمار یاسر) که پس از پیامبر ص به علی و فادار ماندند.

۸- صدق لهجه: راست‌گویی

۹- اشاره است به حدیث حضرت رسول ص: «مَا أَظَلَّتْ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتْ الْعَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أُصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ» (آسمان سایه نیفکنده است و زمین دربرنگرفته است کسی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد)

۱۰- فحوای: مضمون، درون‌مایه

۱۱- بخش پایانی آیه شریفه از سوره «توبه» چنین است: «... وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کنند، ایشان را از عذابی دردناک خبر ده).

۱۲- ثروتمندان، متضاد درویشان

۱۳- محکوم کردن: ناروا شمردن، خطا دانستن

۱۴- حکایت همچنان باقی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

سیرت سلیمان



۱- کتابی که حکایت «سیرت^۱ سلمان» برگرفته از آن است - چنان که خواندید - «روضه خُلد» نام دارد و نویسنده‌اش «مجد خوافی» است. «روضه» به معنی «باغ» و «باغ بهشت» است و «روضه خُلد» یعنی «بهشت جاویدان»، «بهشت همیشگی». سعدی گلستان را متناسب با هشت در بهشت، در هشت باب تدوین کرده است. مجد خوافی نیز عنوان اثر خود را - که به تقلید از گلستان سعدی نگاشته - روضه خلد نهاده است. «خواف»^۲ نیز یکی از شهرهای خراسان رضوی و زادگاه نویسنده است.

در برخورد با نام آثار ادب فارسی یا پدیدآورندگان هریک، نباید بی‌اعتنا از کنار نام‌ها گذشت یا تنها آنها را به یاد سپرد؛ بلکه باید درنگ کرد و در معنی نام، و پیوند آن با موضوع اثر اندیشید. همچنین باریک‌بینی در نام و لقب و نسبت نام‌آوران ایران‌زمین، دریچه‌ای به چشم‌انداز ایران فرهنگی^۳ به روی ما می‌گشاید. برای نمونه، درباره این پرسش‌ها بیندیشید و پاسخ را از منابع - از جمله اعلام اشخاص و آثار پایان کتاب فارسی یا فرهنگ‌های لغت و اعلام - بیابید:

● معنی لغوی «تذکره الأولیاء»، «آسرارالتوَحید»، «مخزن‌الأسرار» و «کیمیای سعادت» و ارتباط هر یک با موضوع و محتوای کتاب چیست؟

● سبب تخلص «غزالی»، «نظامی»، «عطار»، «حافظ» و «شهریار» را جست‌وجو کنید.

● «بهارستان» به چه معناست و افزون بر کتاب جامی، نام خاص چه چیزی بوده است؟

۱- از ریشه «سیر» (= رفتن) است. سیرت معنی «روش و طریقه» یا دقیق‌تر، «شیوه رفتار و خلق‌و‌خو» دارد.

۲- بخوانید: خُاف

۳- قلمرو ایران فرهنگی از مرزهای جغرافیای ایران امروزی فراتر می‌رود و هر سرزمینی را که آفتاب فرهنگ ایرانی در آن تابیده است، دربرمی‌گیرد. بدین‌سان بلخ و هرات و لاهور و سمرقند و بخارا و گنجه هرچند اکنون در جغرافیای سیاسی ایران جای ندارند، اما در درازنای تاریخ، در شکوفایی و ثمربخشی فرهنگ ایرانی سهم داشته‌اند.

۲- در درس ششم کتاب حاضر آموختیم که در سبک کهن ادب فارسی، گاهی نقش‌نمای متمم، دو حرف اضافه پیشین و پسین بوده است. اکنون می‌افزاییم که این دو حرف اضافه در نمونه‌هایی خاص، هردو پیش از متمم جای می‌گرفتند. امروزه به نمونه‌هایی از کاربرد دو حرف اضافه پیاپی برای یک متمم^۱، در زبان خود برمی‌خوریم: از مولانا به‌جز مثنوی و غزلیات شمس، آثار دیگری نیز به جا مانده است.^۲ در متن حکایت، از این کاربرد دستوری مثالی بیابید.



و هرگز عرب خندق ندیده بودند، و چون بیامدند و خندق دیدند که در حوالی^۳ مدینه کنده بودند، تعجب کردند و گفتند که: «این کیدی^۴ است که هرگز عرب نمی‌دانستند. و سبب خندق بُردن آن بود که سید^۵ - علیه السّلام - بشنید که عرب و لشکر قریش و جمله^۶ جهودان مگه جمهور کرده‌اند^۷ و روی در مدینه دارند؛ پس صحابه را بخواند^۸ و با ایشان مشورت کرد و احوال^۹ بگفت. سلمان - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^{۱۰} - رسمِ عَجَم^{۱۱} می‌دانست و گفت: «یا رسول الله، حوالی^{۱۲} مدینه خندقی باید کنند تا لشکر که درآیند، بر ما هجوم نتواند کردن، و از بهر این^{۱۳}، در عَجَم^{۱۴} هیچ شهری بی خندق نباشد.» بعد از آن سید - علیه

- ۱- از پیوند این دو حرف اضافه، یک حرف اضافه مرکب پدید می‌آید.
- ۲- به‌ندرت سه حرف اضافه پیاپی هم آمده است: به‌جزاز علی که گوید به پسر که: قاتل من / چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا (شهریار)
- ۳- فارسی شده «حوالی» با تبدیل مصوّت /آ/ به /ای/، پیرامون، گرداگرد
- ۴- حبله‌ورزی، مکر
- ۵- سرور (مراد، رسول اکرم ص است)
- ۶- همه، تمامی
- ۷- جمهور: عموم، همه؛ جمهور کردن: جمع شدن
- ۸- خواندن: فراخواندن، احضار کردن
- ۹- رویدادها، ماجراها
- ۱۰- که خداوند از او خشنود باد!
- ۱۱- ایرانیان (عَجَم متضاد عرب است و معنای غیرعرب به‌ویژه ایرانی دارد. این واژه در ادبیات فارسی بارها به کار رفته و بار معنایی منفی نداشته است)
- ۱۲- از بهر این: از برای این، به این دلیل
- ۱۳- ایران

السَّلام - به اشارتِ سلمان بفرمود تا آن خندق برکنند. بعد از آن، جمع مهاجر گفتند که: «سلمان از ماست» و انصار گفتند که: «سلمان از ماست». بعد از آن پیغمبر - علیه السَّلام - گفت: «سلمانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» یعنی سلمان نزد من چون اهل بیت من است؛ و لشکر کَفَّار چون بیامدند و خندق می دیدند، باز می گردیدند و به پیش نمی توانستند آمدن.^۲



از حضرت علیؑ روایت شده است که: «سلمان برای شما مانند لقمان حکیم است». این حکایت از بوستان سعدی را بخوانید و با حکایت «سیرت سلمان» بسنجید. از رهگذر مقایسهٔ این دو حکایت، چه شباهتی میان سلمان و لقمان به نظر می رسد؟ جز آنچه از این حکایت‌ها برمی آید، چه شباهتی میان این دو بزرگ‌مرد می توان سراغ کرد؟

شنیدم که لقمان ^۳ سیه فام ^۴ بود	نه تن پرور ^۵ و نازک اندام ^۶ بود
یکی، بندهٔ خویش پنداشتش	زبون ^۷ دید و در کار گل داشتش ^۸
جفا دید و با جور و قهرش ^۹ بساخت	به سالی ^{۱۰} سرایی ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز	ز لقمانش آمد نهیبی ^{۱۱} فراز
به پایش در افتاد و پوزش نمود	بخندید لقمان که ^{۱۲} : «پوزش چه سود؟
به سالی ز جورَت جگر خون کنم ^{۱۳}	به یک ساعت از دل به در چون کنم؟
ولی هم بیخشایم ای نیک‌مرد	که سود تو ما را زیانی نکرد ^{۱۴}

۱- اظهار نظر، رأی

۲- سیرت رسول الله

۳- مردی حکیم که بر پایهٔ روایت‌های اسلامی، حبشی بوده و در روزگار داوود پیامبر می زیسته است.

۴- سیاه‌رنگ، سیاه‌پوست

۵- آنکه تنها به خواب و خوراک خود می پردازد و تنبل است.

۶- دارای اندام ظریف و زیبا

۷- ضعیف، زبردست

۸- داشتن؛ واداشتن؛ در کار گل داشتش: او را به عملگی وادار کرد.

۹- قهر: ستم، خشونت

۱۰- به سالی: در [عرض] یک سال

۱۱- نهیب یا نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن

۱۲- پیش از حرف «که» فعلی مانند «پاسخ داد» یا «گفت» حذف شده است.

۱۳- جگر خون کردن: جگر خون شدن، دردمند و آزرده شدن (کنایه)

۱۴- زیان کردن: گزند و آسیب رساندن

تو آباد کردی شبستان^۱ خویش
 غلامی است در خیل^۲م ای نیک‌بخت
 مرا حکمت و معرفت گشت بیش
 که فرمایش وقت‌ها کارِ سخت
 چو یاد آیدم سختیِ کارِ گل^۳
 دگر ره^۴ نیازارش سخت، دل؛



مجموعه پویانمایی «حکایات سعدی؛ شیرین‌تر از قند» به کارگردانی «سروش خادمی» که بر پایهٔ حکایت‌های بوستان و گلستان سعدی در ۲۴ قسمت ۱۲ دقیقه‌ای و با طراحی بیش از هفتاد شخصیت و چهل مکان به شیوهٔ سه‌بعدی رایانه‌ای در واحد پویانمایی مرکز فارسی تولید شده است.



در حکایت بوستان، این ویژگی‌های زبانی و ادبی را بیابید.

- رای گسست اضافه
- کة علت یا چرایی
- جابه‌جایی یا جهش ضمیر
- پرسش انکاری

- ۱- خوابگاه
- ۲- خیل: گروه، دسته، در اینجا: وابستگان و متعلقان
- ۳- دگر ره: دگر بار، بار دیگر
- ۴- دلش را سخت نمی‌آزارم (جابه‌جایی ضمیر). البته می‌توان «سخت‌دل» هم خواند: با سخت‌دلی و بی‌رحمی او را آزار نمی‌دهم.

آ- زادگاهِ سلمانِ فارسی را پاره‌ای منابع، منطقهٔ جِیِ اصفهان نوشته‌اند و برخی او را اهل رامهرمز یا شیراز دانسته‌اند. فارس گذشته از استان یا ایالت فارس، به سراسر ایران نیز گفته می‌شده است؛ بنابراین لقبِ فارسی می‌تواند به معنای عامّ «ایرانی» باشد.

ب - برخی بر آن‌اند که چون سلمانِ فارسی با حضرت رسول (ص) همنشین بوده و موی سر و ریش حضرت را اصلاح می‌کرده است، پیرایشِ موی سر را بعدها سلمانی نام داده‌اند.^۱



پ - خندق، مُعَرَّب یا عربی‌شدهٔ «کَنَدَگ» فارسی است. کَنَدَگ شکلِ کهنِ «کَنده» است؛ یعنی کنده شده، جایی که آن را کنده و حفر کرده‌اند. مسلمانان حفرِ کَنَدَگ را که شگردِ دفاعیِ ایرانیان بوده است، از سلمانِ فارسی در غزوهٔ خندق (احزاب) فراگرفتند و بدین‌سان واژهٔ «کندگ» به صورت خندق به زبان عربی راه پیدا کرد. (حرف «گ» - که در الفبای عربی نیست - در پایانِ کَنَدَگ با «ق» جایگزین شده است، اما حرفِ آغازین

۱- فرهنگِ فِرَقِ اسلامی، ص ۲۳۱

واژه - «ک» - نیز به «خ» تغییر یافته است؛ گویانکه در الفبای عربی حرف «ک» وجود دارد. می‌بینیم که در فرایند عربی‌سازی، تنها نبودِ یک حرف و صدای آن در خطّ و زبان عربی، موجب تغییر نیست، بلکه عرب‌ها هر تغییری را که سبب سادگی و همخوانی بیشترِ یک واژه با زبانشان شده است، روا دانسته‌اند. چنان‌که «ک» آغازین در نام «کاووس» نیز تغییر پذیرفته و واژه به صورت «قابوس» مُعَرَّب شده است).



در جمله‌های پایین، از مصدرهای درون کمانک، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید. سپس زمان و گونهٔ زمان و شخص و شمار فعلی را که ساخته‌اید، بیفزایید. فعلی که می‌سازید، باید از دید زمان و شخص کاملاً با جمله همخوانی داشته باشد. در میان فعل‌هایی که ساخته‌اید، نباید هیچ‌یک با دیگری از نظر گونهٔ زمان یکسان باشد.

- الهی دورت! (گشتن)
- متأسفانه نمی‌توانیم بیاییم؛ چون الآن خیلی کار (داشتن)
- خانواده‌اش از دیشب تا به حال اصلاً (خوایدن)
- پارسال که دیدمش، از شدت بیماری حسابی ضعیف (شدن)
- خوب دقت کن؛ ممکن است آنها را قبلاً جایی (دیدن)

آشنای غریبان



● در بیت «پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی / ریگ‌های بیابان تو را می‌شناسند»، شاعر ترکیب «پرسش تشنگی» را در آغاز مصراع نخست نشانده و سپس متناسب با «پرسش»، واژه «جواب» و متناسب با «تشنگی»، «آب» را آورده است. نمونه‌ای دیگر از این گونه قرینه‌سازی و تناسب در شعر نشان دهید.





● در بیت چهارم مقصود شاعر از «گل‌های این باغ» چیست؟



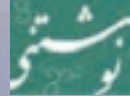
۱- زیباترین بیت غزل را «شاه‌بیت» یا «بیت‌الغزل» می‌نامند. از دید شما شاه‌بیت غزل «آشنای غریبان» کدام است؟ چرا؟

۲- آشکارترین آرایه به‌کاررفته در این غزل چیست؟ شاعر چگونه از این آرایه برای بیانِ باور و عاطفه خود نسبت به مقام معنوی امام بهره گرفته است؟

میلااد گل



● دو بیت بیابید که در بردارنده آرایه تضاد باشند و یک بیت که آرایه جناس داشته باشد.



● مقصود از «می کشان» در بیت نخست چیست؟





۱- بیت‌های دوم و چهارم، هر یک مخاطب شعر را به چه کاری فرامی‌خواند؟

۲- ارتباط تعبیر «جان جهان» در وصفِ امامِ زمان^ع با این حدیثِ آن حضرت چیست؟
 أَمَا وَجْهُ الْإِنْفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالْإِنْفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ
 (اما چگونگی بهره‌مندی از وجود من در روزگار غیبتم، همچون بهره‌ای است که از خورشید می‌برند؛ هنگامی که ابر آن را از دیدگان پنهان می‌کند.)



شکلِ صفحه بعد، دایره‌ای است که به هشت بخش تقسیم شده است. در کناره‌های دایره، پیکان‌هایی هست که نشانه تبدیلِ فعل است؛ روی هر پیکان، یک شماره و نشانه‌های *، ☺ یا ☹ جای دارد که نشان می‌دهد فعل را باید به چه زمان، شخص و شماری تبدیل کنید. بر پایه این نشانه‌ها، شما باید:

- شش بخش از دایره را با فعل‌های مناسب پُر کنید. (دو بخش را ما پُر کرده‌ایم. مصدرِ فعل‌هایی که می‌سازید، باید با دو فعلی که ما ساخته‌ایم، یکسان باشد).
- روبه‌روی شماره‌های ۴ و ۸ مانند شماره‌های دیگر، زمان دقیق فعلِ مربوط به آن را بنویسید.

● نشانه‌های پیکان‌های ۴ و ۸ را روی آنها بگذارید.

نشانه‌ها:

- ☹️ * اول شخص
- ☺️ ** دوم شخص
- ☹️ *** سوم شخص

۱/ گذشته استمراری

۲/ مضارع التزامی

۳/ گذشته دور (بعید)

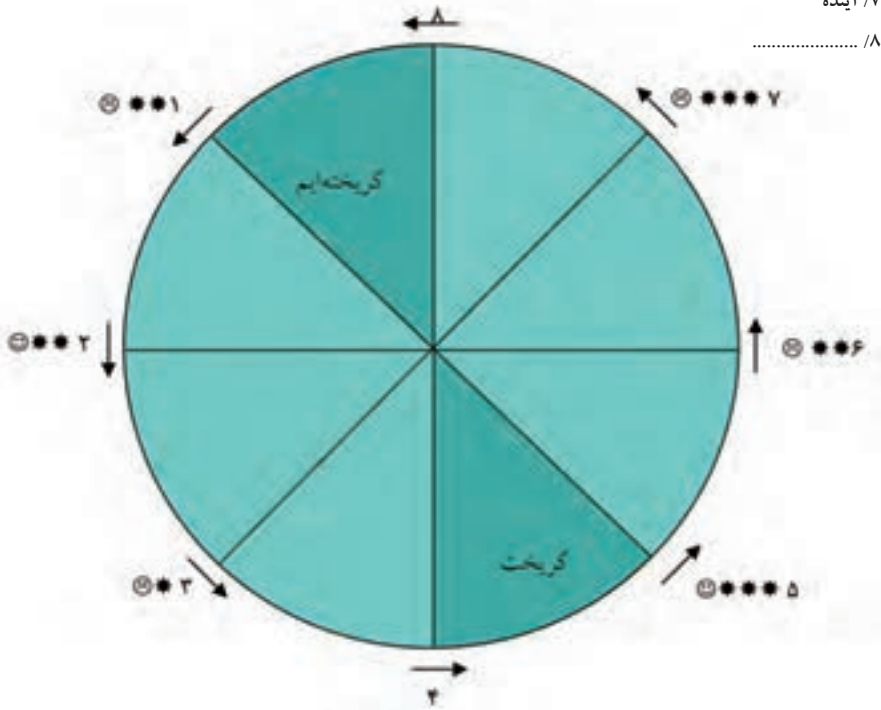
۴/

۵/ مضارع اخباری

۶/ گذشته التزامی

۷/ آینده

۸/



پیدای پنهان



● دو جمله بیابید که در یکی رای گسست اضافه به کار رفته باشد و در دیگری، رای تبدیل فعل اسنادی.



۱- این عبارت از درس را بازخوانی کنید: «اگر فراموشی در آدمی نبود،... امید نداشت که شخصی که دشمن اوست، از احوال او غافل گردد؛ یا حسودی، لحظه‌ای از فکر او پردازد.» مصدر «پرداختن» در اینجا معنای «فراغت یافتن، بیرون آمدن، به انجام رساندن و کنار نهادن» دارد. چند نمونه دیگر از کاربرد این فعل را در بیت‌ها و عبارت‌های زیر آورده‌ایم. در کدام نمونه‌ها از «پرداختن» همان معنی یادشده برمی‌آید؟ در چه صورتی «پرداختن» چنین معنایی را می‌رساند؟ در نمونه‌های دیگر، چه معنایی از این فعل درمی‌یابید؟

● افسین از جنگ بابک خرّم‌دین چون پرداخت، به بغداد رسید

تاریخ بیهقی

● چو از جنگ نیزه پرداختند به گرزِ گران گردن افراختند

فردوسی

● به هر سو سواران همی‌تاختند ز نخجیر، دشتی پرداختند

فردوسی

- پیغمبر - علیه‌السلام - به مکه رفت و نگذاشتند حج کردن. بر آن، صلح افتاد که دیگر سال باز آید سه روز مکه پردازند تا پیغمبر - علیه‌السلام - حج بکند.

مُخَمَّلُ التَّوَارِيخِ وَالْقِصَصِ



نگارهٔ علامه محمدباقر مجلسی
(نقاشی آبرنگ، دورهٔ صفویه)

۲- بیت‌ها و عبارتی را که در پی می‌آید، از گلستان، غزل‌ها و بوستان سعدی برگرفته‌ایم. این نمونه‌ها را باریک‌بینانه بخوانید و هماهنگی مفهومی هریک را با بخش‌های درس نشان دهید.

آ- حَقَّ جَلٌّ و عَلَاٌ می‌بیند و می‌پوشد^۱ و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد^۲.

نَعُوذُ بِاللَّهِ؛ اگر خلق غیب‌دان بودی کسی به حال خود از دست کس نیاسودی

گلستان سعدی

ب - همه عالم جمالِ طَلَعَتْ^۳ اوست تا که را چشم این نظر باشد^۴

غزلیات سعدی

پ - اگر باد سرد نفس نگذرد تَفَّ^۵ معده جان در خروش آورد

۱- حَقَّ جَلٌّ و عَلَاٌ: خداوند که بزرگ و بلندمرتبه است

۲- چشم‌پوشی کردن

۳- خروشدن: بانگ و فریاد زدن

۴- پناه می‌بریم به خدا، پناه بر خدا (وقتی گفته می‌شود که بخواهند موضوعی شگفت‌انگیز یا نادل‌پسند را مطرح کنند)

۵- چهره، روی

۶- باید دید که چه کسی چشمی دارد که چنین به جهان نظر کند.

۷- گرمی، حرارت

وگر دیگ معده^۱ نجوشد^۲ طعام

تن نازنین را شود کار، خام^۳

بوستان سعدی

ت - زبان را چه بینی که اقرار داد؟^۴
در معرفت، دیده آدمی است^۵
کیّت فهم بودی نشیب و فراز^۶
سر آورد و دست از عدم در وجود^۷
وگر نه کی از دست جود آمدی؟
به حکمت، زبان داد و گوش آفرید
اگر نه زبان قصّه برداشتی^۸،
وگر نیستی سعی جاسوس گوش
مرا^۹ لفظ شیرین خواننده^{۱۰} داد
مدام این دو چون حاجبان^{۱۱} بر درند

بین تا زبان را که گفتار داد
که بگشوده بر آسمان و زمی^{۱۲} است
گر این در^{۱۳} نکردی به روی تو باز؟
در این، جود^{۱۴} بنهاد و دروی^{۱۵} سجود
مُحال است کز سر سجود آمدی
که باشند صندوق دل را کلید^{۱۶}
کس از سر دل کی خبر داشتی؟
خبر کی رسیدی به سلطان هوش^{۱۷}؟
تو را سمع^{۱۸} دراک^{۱۹} داننده داد
ز سلطان به سلطان خبر می‌برند^{۲۰}

۱- دیگ معده (اضافه تشبیهی)

۲- نجوشاند

۳- کار تن نازنین، خام می‌شود. خام شدن کار: بد و وخیم شدن آن

۴- چرا [تنها] زبان را می‌بینی که [به وجود خداوند] اقرار و اعتراف می‌کند؟

۵- چشم انسان، در سرای معرفت است؛ چشم انسان، شناخت را برای او امکان‌پذیر می‌سازد.

۶- زمین

۷- نشیب و فراز: سرازیری و سربالایی. کی تو را فهمی از نشیب و فراز بود؟ (پرسش انکاری)، هرگز فهم و درکی از نشیب و فراز نداشتی.

۸- این در: چشم

۹- عدم (نیستی) و وجود (هستی)

۱۰- بر وزن سود، بخشنده‌گی، سخاوت

۱۱- ضمیر «وی» به واژه «سر» در مصراع پیشین بازمی‌گردد.

۱۲- تا کلیدی برای گشودن صندوق دل (اضافه تشبیهی) باشند.

۱۳- قصّه برداشتن: حکایت حال گفتن، وصف حال کردن

۱۴- «جاسوس گوش» و «سلطان هوش» هردو اضافه تشبیهی‌اند.

۱۵- به من (سعدی)

۱۶- خوش‌نوا، خوش‌آهنگ

۱۷- گوش

۱۸- نیک‌دریابنده، خوب‌درک‌کننده

۱۹- پرده‌دار، دربان، حاجب، دارنده یکی از منصب‌های درباری قدیم بود. کسی که از پادشاه برای دیدارکنندگان اجازه می‌گرفت و رابط میان پادشاه و دیگران بود.

۲۰- دو گوش مانند دو حاجب هستند که همیشه بر درگاه (دو سوی سر) ایستاده‌اند و از یک فرمانده (خرد و هوش یکی) به فرمانده (خرد و هوش دیگری) خبر می‌برند.

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست؟^۱ از این در^۲ نگه کن که توفیق اوست

بوستان سعدی

ث - نداند کسی قدر روز خوشی
زمستان درویش^۳ در تنگ سال^۴
سلیمی^۵ که یک چند^۶ نالان نخفت
چو مردانه رو باشی و تیز پای
به پیرِ کهن بر، ببخشد جوان
چه دانند جیحونیان^{۱۱} قدر آب؟
کسی قیمتِ تندرستی شناخت
براندیش از افتان و خیزان تب^{۱۲}
به بانگِ دُهل^{۱۳} خواجه بیدار گشت

مگر روزی افتد به سختی کشی
چه سهل است پیشِ خداوند مال!
خداوند را شکرِ صحت^۸ نگفت
به شکرانه^۹ با گُندپایان پیای^{۱۰}
توانا گُندِ رحم بر ناتوان
ز واماندگان پُرس در آفتاب
که یک چند بیچاره در تب گذاخت
که رنجور^{۱۴} داند درازای شب
چه داند شبِ پاسبان^{۱۵} چون گذشت؟

بوستان سعدی

۱- چرا درباره خود چنین می اندیشی که: عمل نیک را من انجام می دهم؟

۲- از این وجه، از این جهت

۳- تهی دست، فقیر

۴- قحط سالی

۵- «خداوند مال» را بسنجید با: «خداوند دل» (آفرینش همه تنبیه خداوند دل است)

۶- سالم، تن درست

۷- چندی، مدتی

۸- صحت دو معنای اصلی دارد: تن درستی، درستی (در این بیت، نخستین معنی را می رساند)

۹- به شکرانه: برای تشکر، به عنوان سپاس گذاری

۱۰- پاییدن: درنگ کردن، توقف کردن؛ اگر مانند مردان چابک و تیزگام هستی، برای شکرگزاری از این نعمت، در همراهی با گُندروها درنگ کن (تا به تو برسند)

۱۱- کسانی که در کنار رود جیحون اند

۱۲- به فکر کسی باش که از شدت تب آرام و قرار ندارد.

۱۳- بیمار

۱۴- طبل دوطرفه که با یک بند از گردن آویخته، و غالباً با چوب نواخته می شود. (نیز بنگرید: توضیح همین واژه در پانوشت روان خوانی «دو نقاش» از همین کتاب)

۱۵- نگهبان، محافظ

بود قدر تو افزون از ملایک



۱- در شعرخوانی، چهار «دوبیتی» از باباطاهر همدانی خواندید که پرآوازه‌ترین دوبیتی‌سرای ادب فارسی است. نمودار قافیه در قالب دوبیتی چنین رسم می‌شود:

× _____ × _____
× _____ × _____

وزن هر مصراع دوبیتی بر پایه «ت» و «تن» بدین‌سان است: تَ تَن تَن تَن تَ تَن تَن تَن تَ تَن تَن.

قالب «رباعی» در نمودار قافیه با دوبیتی یکسان است، اما وزن مصراع‌های رباعی با وزن دوبیتی تفاوت دارد.

دوبیتی‌های باباطاهر همدانی در اصل به لهجه محلی سروده شده و بعدها با زبان فارسی رسمی سازگاری یافته‌اند تا برای همه فارسی‌زبانان آسان‌فهم شوند. معیارهای وزن شعر در لهجه محلی، تفاوت‌هایی با وزن شعر زبان رسمی داشته است که نشانه‌هایی از آن را هنوز می‌توان در صورت تغییر یافته برخی دوبیتی‌ها جست‌وجو کرد. دوبیتی‌های شعرخوانی را یک‌بار آهنگین بخوانید و مصراع‌های را بیابید که با وزن دوبیتی هماهنگی کامل ندارد. سپس بگویید تغییر در تلفظ چه واژه‌ای، می‌تواند مصراع را کاملاً بر وزن نگه دارد.



آرامگاه باباطاهر، همدان

۲- با مراجعه به دایرةالمعارف بزرگ اسلامی یا دیگر منابع معتبر، بیابید که در نام «باباطاهر»، پیشنام «بابا» چه معنایی دارد و بر چه کسانی چنین لقبی می‌نهادند.



● اگرچه در دوبیتی مصراع‌های اول، دوم و چهارم هم‌قافیه‌اند، به‌ندرت با چنین

دوبیتی‌هایی روبه‌رو می‌شویم:

ز دست دیده و دل هردو فریاد! که هرچه دیده وینه، دل کنه یاد

بسازم خنجری نیشش ز پولاد زُنم بر دیده تا دل گردد آزاد

نمودار قافیه این دوبیتی چه تفاوتی با اغلب دوبیتی‌ها دارد؟ آیا نمودار دومین دوبیتی

«شعرخوانی» نیز مانند دوبیتی بالاست؟ چرا؟



۱- به نظر شما، در درازنای تاریخ شعر فارسی چه ویژگی‌هایی در دوبیتی مایه محبوبیت

این قالب نزد مردم عامی بوده است؟

۲- مفهوم یکسانی که از دو قطعه شعر زیرین برمی‌آید، چیست؟ این دو با کدام دوبیتی

باباطاهر هم‌مضمون‌اند؟

● جهان ای برادر، نماند^۲ به کس دل اندر جهان‌آفرین^۳ بند و بس

مکن تکیه بر مُلک^۴ دنیا و پشت^۵ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ^۶ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک

گلستان سعدی

● اگر سرفرازی به کیوان بر است وگر تنگ‌دستی به زندان در است،^۷

۱- ببند

۲- ماندن: پایدار بودن، بقا داشتن

۳- خداوند

۴- پادشاهی

۵- پشت مکن، تکیه نکن

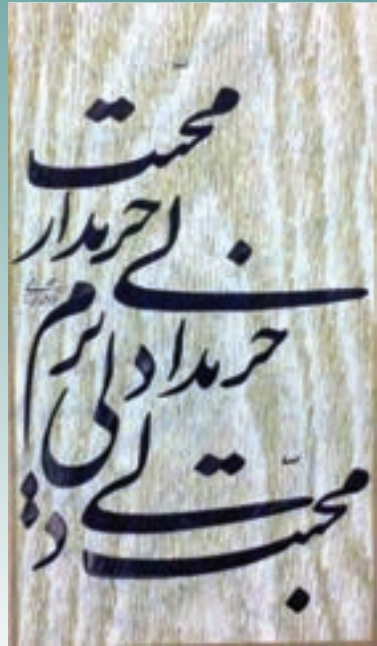
۶- قصد

۷- به کاربرد «دو حرف اضافه برای یک متمم» در هر دو مصراع دقت کنید.

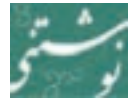
چو خیلِ آجل^۱ در سر هر دو تاخت
نمی‌شاید^۲ از یکدگرشان شناخت

بوستان سعدی

۳- عبارت «هرکه خیمه بر سر کوی محبت
زند، از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود.
(کشف‌الاسرار میبدی)» کدام دوبیتیِ باباطاهر را
به یاد می‌آورد؟ چرا؟



خط: نژاد فرد لرستانی



شاید اگر بشنوید به‌هم‌ریختگیِ خانواده‌ها بد نیست، انگشتِ حیرت به دندان بگزید! اما به‌سادگی می‌توان ثابت کرد که وقتی سروکار ما با خانواده‌های واژگان باشد، به‌هم‌ریختگیِ خانواده‌ها پُر بدک نیست؛ می‌گویید نه؟ به جملهٔ پایین خوب دقت کنید:
یکی از اعداد به قصد خودکشی خودش را در صفر ضرب کرد.

می‌بینید که در اینجا خانوادهٔ واژه‌ها را درهم‌ریخته‌ایم؛ یعنی «خودکشی» را - که با ناامیدی و مرگ و قتل از یک خانواده است - به خانوادهٔ آقای ریاضی (اعداد، صفر، ضرب) راه داده‌ایم! با این کار، جملهٔ ناآشنا اما زیبایی پدید آمده که در اصطلاح «کاریکلماتور» نام دارد. کاریکلماتور، ترکیبی است از کاریکاتور و کلمات؛ یعنی کاریکاتورِ واژه‌ها.

۱- خیلِ آجل: لشکر مرگ (اضافهٔ تشبیهی)

۲- شایستن: امکان داشتن (در اینجا)

کاریکلماتور در ادبیات کشورهای دیگر پیشینه ندارد و برای نخستین بار پرویز شاپور^۱ آن را پدید آورده است. آنچه در پی آورده‌ایم، چند نمونه کاریکلماتور است که باید آنها را بخوانید و سپس فعل‌ها را بیابید و زمان و گونه (نوع) زمان و شخص و شمار هر یک را بنویسید. به این می‌گویند هم فال و هم تماشا!

- جزیره در دریا هم دل از خشکی نمی‌کند.
- اولِ ضدیخ درون کاسهٔ سرم می‌ریزم، سپس به قطب شمال فکر می‌کنم.



- پرنده پرواز را به تساوی میان بال‌هایش تقسیم می‌کند.
- اگر ماهی را از آب منها کنیم، جان می‌سپارد.
- شخصی که زمین خورده بود، مسموم شد.
- درخت از گربه پایین می‌آید.



- هروقت چاق می‌شوم، روحم در جسمم لقلق می‌خورد.
- عنکبوت مهربان با تارش برای مگس پولیور بافته است.
- شیرِ باغ وحش چگه می‌کرد.
- سطل زباله بر اثر مسمومیت درگذشت.
- پشهٔ کینه‌توز پشه‌بندم را نیش زد.
- آنقدر از خواب پریده‌ام که قهرمان پرش از خواب شده‌ام.

- زنبوری که روی گل قالی نشسته باشد، دست‌خالی به کندو باز خواهد گشت.
- گربه‌ای که از درخت بالا نرود، نمی‌تواند به سگ جواب سربالا بدهد.
- آن‌چنان با تو یکی شده‌ام که وقتی نیستی،^۲ دنبال خودم می‌گردم.
- به ماهی فکر کردم؛ چون به آب فکر نکرده بودم، ماهی فکرم مرد.
- عاشق خربزه‌ام؛ زیرا مثل هندوانه تخمه‌هایش را در سلول انفرادی حبس نمی‌کند.

۱- درگذشته به سال ۱۳۷۸

۲- در این جمله «تقسیم می‌کند» فعل به شمار می‌آید و چون از یک جزء همراه فعل (تقسیم) و یک جزء فعلی (می‌کند) ساخته شده است، «فعل مرکب» نامیده می‌شود. با سنجش‌ها و روش‌های شناخت فعل مرکب از ساده، در سال‌های آینده آشنا می‌شوید. بنابراین اینک از شما انتظار نمی‌رود که فعل مرکب را به درستی تشخیص دهید. در این قبیل جمله‌ها چه فعل مرکب را کامل در نظر بگیرید، چه بدون جزء همراه فعل، در زمان آن تغییری پدید نمی‌آید.

۳- بنگرید: بخش «دانستنی» همین درس

- عطسه کردن در آیام پیری، پَر کشیدنِ دندان مصنوعی را به دنبال دارد.
- بلبلی که تارهای صوتی اش را از دست داده بود، انگشت پایش را داخل دهانش کرده بود و سوت بلبلی می‌زد.



● بن ماضی (گذشته) و بن مضارع (اکنون) مصدرِ «بودن»، به ترتیب «بود» و «باش» است؛ اما «بودن»، دو بن مضارع استثنایی هم دارد: «است» و «هست». این دو بن را از آن رو استثنایی می‌دانیم که در ظاهر شبیه به بن ماضی‌اند، اما مفهوم حال را می‌رسانند: آسمان ابری بود (گذشته) ⇔ آسمان ابری است (حال)

از بن گذشته (=بود) گونه‌های فعل گذشته ساخته می‌شود: بودم، بودی، بود... (گذشته ساده) - بوده‌ام، بوده‌ای، بوده است... (گذشته نقلی)... اما فعل گذشته بعید (بوده بودم) و گذشته استمراری (می‌بودم) و ماضی مستمر کاربرد ندارد.

از بن اکنون (=باش) فعل مضارع اخباری ساخته می‌شود که سوم شخص آن بیشتر رایج است: می‌باشد. همچنین فعل مضارع التزامی بدون بخش پیشین (ب) کاربرد دارد: باشم، باشی، باشد...

اما از بن استثناییِ «است»، تنها فعل مضارع اخباری سوم شخص مفرد می‌سازیم؛ آن هم بدون افزودن بخش پیشین یا شناسه. به سخن دیگر، «است» به تنهایی در جایگاه مضارع اخباری بودن به کار می‌رود؛ چراکه برابر است با «می‌باشد».

اگر بخواهیم «است» را در سایر ساخت‌ها صرف کنیم، از صورتِ دیگر آن (هست) بهره می‌گیریم: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند. این ساخت‌ها را نیز چون برابر با صرفِ «می‌باشد» است، مضارع اخباری به شمار می‌آوریم.

۱- «می‌باشد» اغلب در نثر رسمی و اداری دیده می‌شود و در زبان گفتار فارسی کاربرد ندارد؛ از این رو بهتر است تا جایی که می‌توان، «است» را به جای آن نشانند. برخی برای پرهیز از تکرار «است»، از «می‌باشد» بهره می‌گیرند؛ در صورتی که تکرار «است»، مانند «بود»، نه تنها ایرادی ندارد، بلکه به هیچ‌رو از زیباییِ نثر نیز نمی‌کاهد.

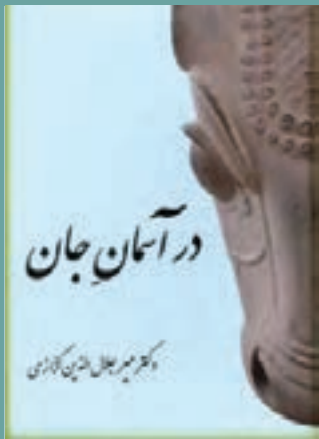
ایستاده بر چکاد



در درس «آرشی دیگر»، عنوان درس برگرفته از داستان آرش کمان‌گیر است. همچنین در مصرعی از شعر (بر کمانش، تیر «آرش» را نمی‌دیدند) تلمیحی به این داستان می‌توان دید.

بی‌گمان فردوسی با داستان آرش به‌خوبی آشنا بوده، اما در منابعی که برای سرودن شاهنامه در دسترس داشته، اصل داستان را نیافته است. از این‌رو امانت‌دارانه به منابع خود پایبند مانده و در شاهنامه به اشاره‌هایی به نام آرش و تیر او بسنده کرده است. با وجود این، در آثار گوناگون پیش و پس از اسلام، از افسانه آرش یاد شده و بهترین روایت آن را ابوریحان در کتاب «آثار الباقیه» آورده است.





داستان چنین است که افراسیاب تورانی به خاک ایران می‌تازد و نبردی میان تورانیان و ایرانیان درمی‌گیرد. سپاه ایران در مازندران به تنگنا می‌افتد. سرانجام هر دو طرف، آشتی را می‌پذیرند و برای این‌که مرز دو کشور روشن شود و ستیزه از میان برخیزد، بر آن قرار می‌نهند که از مازندران تیری به سوی خاور پرتاب کنند؛ هر جا تیر فرود آید، همان‌جا مرز دو کشور شناخته شود و هیچ‌یک از دو کشور از آن پیشتر نروند. ایرانیان

بزرگ‌ترین کماندار خود را - که به نیروی بی‌مانندش تیر را دورتر از همه پرتاب می‌کرد - به میدان می‌خوانند. اینک دنبالهٔ داستان را از «آرش کمانگیر»^۱ می‌خوانیم: آرش، تیزپای و تندپوی چون آتش پیش می‌آید و بر کوه سرنوشت فرامی‌رود؛ بر کوه رویان^۲ در طبرستان^۳ که سینهٔ سپهر را می‌سفته است^۴ و در گوشِ مهر راز می‌گفته است^۵. بر سِتِیغ^۶ کوه که بیشینهٔ^۷ ماه‌های سال، یال در چادرِ میغ می‌پوشیده است^۸، می‌ایستد، روی به سوی توران، چون بارویی^۹ سَوار که از تازشِ تندبادهای توفنده^{۱۰} و از غرشِ تندرهای خروشان، خم بر ابروی نمی‌آورد. آرش، کماندارِ سرنوشت، پهلوان آزاده، کمان را از کماندان به در می‌کشد و چندی شاخ آهوان را می‌پسآود^{۱۱}. سپس کمان را می‌خماند و

۱- نوشتهٔ دکتر میرجلال‌الدین کرآزی، با اندکی تغییر

۲- بر وزن «خویان»، نام شهری کهن در باختر مازندران، احتمالاً در نزدیکی شهرستان نور (امروزه نام شهری در استان مازندران است). مقصود از کوه رویان، البرز است.

۳- تبرستان، نام کهن مازندران

۴- از مصدر «سفتن» (=سوراخ کردن)

۵- در گوشِ مهر (خورشید) راز گفتن - مانند سینهٔ سپهر را سفتن - کنایه‌ای است اغراق‌آمیز از بلندای بسیار کوه.

۶- واژهٔ فارسی به معنی «قله»

۷- بیشترین

۸- معنای «یال» در اینجا «گردن» است و «میغ» (بر وزنِ تیغ) یعنی «ابر». «پوشیدن» به معنی «پوشاندن» به کار رفته است.

۹- دیوار گرداگرد یک شهر یا دژ، حصار

۱۰- از مصدر «توفیدن»، غرنده، خروشان

۱۱- از مصدر «پسآویدن» یا «پسآویدن»، لمس می‌کند («پساوایی» - به معنی حسّ لامسه - از همین مصدر است). بخش اصلی و قوسی‌شکل کمان را از چوبی مقاوم و انعطاف‌پذیر یا دو شاخ به‌هم‌پیوستهٔ جانوران می‌ساختند.

زه بر آن می‌افکند.^۱ چرخ، زه‌آزِه‌گویان،^۲ آرش را که بر چکاد^۳ رویان بر ایستاده است و گیسوان بلندش در باد آفشان است، به شگفتی می‌نگرد و بر کمان وی که دلِ زمان با تیش آن می‌تپد، رشک می‌برد.^۴ سپس تیر را، تنها تیری که در ترکش^۵ دارد، از آن برمی‌گیرد؛ نخستین و واپسین تیرِ ترکش که ایرانی نو، بلند و بشکوه، با آن آغاز می‌خواهد گرفت. تیر را در کمان می‌نهد و زه را در شکافِ سوفار^۶ آن می‌افکند. آرش بالا می‌افزاید؛ بالایی^۷ به بلندیِ ایران. دمِ فرومی‌بندد. در این هنگام، جهان به یکبارگی دمِ فرو بسته است. تیر را فرو گرفته با انگشتان شست و زهگیر^۸، فرومی‌کشد. بازوی ستر^۹ و نیرومند وی برمی‌آید، چون چنبر^{۱۰} چرخ^{۱۱}. همه توش و تاب و توانِ ایران، در این بازو گرد آمده است و فرو فشرده شده است. شاخِ آهوان^{۱۲} سر بر یکدیگر می‌سایند. تیر رها می‌شود، زمین اوبار^{۱۳} و آسمان‌گذار^{۱۴}، با خروشی سهمگین که پرده‌های زمان را فرومی‌درد و مرزهای مکان را درهم می‌شکند.

آنگاه که تیر از کمان می‌جهد، جان روشن و پاک آرش، همدل و همدوش با آن، از دام تن می‌رهد. پهلوان پیر همه هوش و هستی خویش را در تیر می‌دمد و با افکندن آن از

۱- آنچه دو سر کمان را به هم می‌پیوست، «زه» نام داشت که از رودهٔ تابیدهٔ جانوران ساخته می‌شد. دو سر کمان را زاغه‌های کمان می‌گفتند. یک سر زه همواره به زاغه وصل بود، اما سر دیگر زه را در حالت عادی از زاغه جدا می‌کردند تا کمان قدرت کشش و انعطاف خود را از دست ندهد. هنگام نبرد، دویاره با خماندن کمان، زه را به آن وصل می‌کردند؛ این کار در اصطلاح، «به زه کردن کمان» نامیده می‌شد و کمان آمادهٔ پرتاب تیر را «کمان بزه» می‌گفتند.

۲- «زه» در فارسی شبه‌جملهٔ تحسین است (با «زه کمان» هم‌ریشه نیست) و معنی «آفرین» و «احسنت» دارد. زه‌آزِه (زه+آ) نیز تکرار همین واژه است.

۳- واژهٔ فارسی به معنی «قله»

۴- رشک بردن: حسادت کردن

۵- جعبه یا کیسه‌ای که تیر را در آن می‌گذاشتند؛ تیردان («ترکش» را امروزه در معنی قطعۀ کوچکی از خمپاره و گلوله که بر اثر انفجار جدا می‌شود، به کار می‌بریم)

۶- بر وزن فولاد، بخش انتهایی یا دم تیر، در مقابل «پیکان» (=نوک تیر). شکاف سوفار را بر میانهٔ زه کمان - که «چله» نامیده می‌شد - قرار می‌دادند.

۷- قامت («بالا» در این معنا، در ترکیب «قد و بالا» کاربرد دارد)

۸- انگشت زهگیر، انگشت سبابه یا اشاره است که همراه با انگشت شست، زه کمان را می‌گیرد.

۹- ضخیم

۱۰- حلقه

۱۱- چرخ در اینجا یعنی کمان. بازوی ستر پهلوان نیرومند که در حال کشیدن کمان بیرون آمده و نمایان شده، مانند کمان اوست که تا انتها کشیده شده و شکلی حلقه‌وار و دایره‌مانند به خود گرفته است.

۱۲- اوبار (بر وزن نوزاد) از مصدر «اوباردن» (=بلعیدن)

۱۳- گذاردن= گذشتن

مَغَاکِ خاک می‌رمد^۱. او می‌میرد تا ایرانِ جاودانه جان بگیرد. او در جای از پای درمی‌آید تا ایرانِ جاودان بر پای بماند و بر جای. خزانِ وی بهاری شکوفان را به ارمغان می‌آورد، بیگانه با هر پاییزِ پژمرده و برگ‌ریز.

تیر آرش، به تیزی و تندیی آتش، سرانداز^۲ و سرکش می‌پرد و باشه‌وار^۳ و شاهین‌وش^۴، هوا را برمی‌درد. تیر که پگاهان^۵ درافکنده شده است، در درازای روز، روزی به دیریازی^۶ تاریخ و پیشینه ایران، پهنه‌ها را درمی‌نوردد؛ از دشت‌های فراخ و کوهساران بلند و



تندیس آرش، مجموعه فرهنگی-تاریخی سعدآباد، تهران

دره‌های ژرف برمی‌گذرد و سرانجام شامگاهان در خُلم، جایی در فرارود^۷، بر گردوبنی^۸ فرومی‌نشیند. تیر را که افراسیاب مهر بر آن نهاده است، از خُلم به طبرستان می‌آورند. شاه توران، آنگاه که تیر را می‌بیند، سخت به شگفت می‌آید و زبان برمی‌گشاید که: «ای شگفتاشگفت! چگونه تیری راهی چنین دراز پیموده است و فرسنگ‌ها فرسنگ^۹ را پس پشت نهاده است؟! بی‌گمان نیرویی فراسویی^{۱۰} در کار است و با نیرویی چنین، کار ما

۱- مَغَاک یا مُغَاک یعنی گودال؛ مقصود از مَغَاکِ خاک، زمین است که در برابر آسمان، پست است.

۲- می‌گریزد

۳- آن که سر را به هرسو حرکت می‌دهد.

۴- باشه: قوش؛ پرندۀ کوچک شکاری از خانوادهٔ باز

۵- شاهین (پرندهٔ شکاری از خانوادهٔ باز با بال‌های دالی‌شکل و چنگال‌های نیرومند) + وش (پسوند به معنی «مانند»)

۶- پگاه (سحر) + ان (پسوند به معنی زمان، بامدادان)

۷- دیریاز: دیر + یاز (از مصدر «یازیدن»: کشیده شدن) = دیرپا، طولانی؛ دیریازی: طولانی بودن

۸- ماوراءالنهر؛ سرزمین‌هایی که فراتر از رود جیحون (آمودریا) قرار دارد.

۹- بن در «گردوبن» معنی «درخت» دارد و در «گلبن» معنای «بوته»

۱۰- یکای (واحد) اندازه‌گیری مسافت، کمابیش برابر با شش کیلومتر. فرسنگ در زبان عربی به صورت «فرسخ» درآمده و به فارسی بازگشته است.

۱۱- فراسو: آن سو، ماورا؛ فراسویی: ماورایی، ماوراءالطبیعی، آنچه فراتر از جهان طبیعت و ماده باشد.

زار است. بهتر آن است که پیمان به سر بریم^۱ و بدین بهانه، جان به در. پس بسازید^۲ رخت بریستن را و از دامگاه مرگ رستن^۳ را». بدین سان افراسیاب جادو^۴ ایران را وامی نهد و به سرزمین خویش، در آن سوی آمودریا^۵ راه می برد. در پی این پیروزی در زمین، ابرهای تودرتوی بارانزای آسمان ایران را فرومی پوشند و تیرگی های تباهی^۶ از هم فرومی پاشد و روز، رخشان^۷ و پرامید، برمی دمد و در هر سوی دامن درمی گسترند. روزی به دیرینگی^۸ و درازی تاریخ ایران، این سرزمین سپند هزاره ها که هزاران آرش را در دامن مهر خویش پدید آورده است و پرورده؛ آرشانی آتش نهاد و دریاوش که همواره از شب ایران روزی رخشان ساخته اند.



۱- ده نمونه سجع در سراسر متن نشان دهید.

۲- در فارسی هشتم (استعدادهای درخشان) با اصطلاح «سره گرایی» آشنا شدید. در متن سره ای که خواندید، دو واژه عربی بیابید. (در فرهنگ لغت فارسی، روبه روی هر واژه که ریشه ای جز فارسی دارد، کوته نوشتی آمده است تا ریشه و واژه را نشان دهد؛ برای نمونه، در فرهنگ بزرگ سخن [ع.ر.] و [فر.] به ترتیب کوته نوشت «عربی» و «فرانسوی» است.)

۱- پیمان به سر بریم: به عهد و پیمان وفا کنیم.

۲- ساختن: آماده شدن

۳- رهیدن، نجات یافتن، رها شدن

۴- جادوگر (در فارسی کهن، «جادو» معنی جادوگر داشته است و «جادوی» معنای جادو)

۵- رود جیحون که از افغانستان سرچشمه می گیرد و با گذر از تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان به دریاچه آرال می ریزد.

۶- پریشانی، نابسامانی

۷- درخشان

۸- دیرینه بودن، کهن بودن، قدمت



۱- معنی عبارت‌هایی را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.

۲- بر پایه توضیحات پانوش متن، در تصویر تیر و کمان روبه‌رو، «بیکان، سوفار، زه، زاغه، چله» را نشان دهید.



۱- لحن مناسب برای خواندن متن «آرش کمانگیر» چیست؟ چرا؟

۲- «کهن‌گرایی» و «سره‌گرایی» و کاربرد گسترده «آرایه ادبی سجع» را می‌توان از ویژگی‌های زبانی و ادبی این متن برشمرد.

به نظر شما، نویسنده چه فکر و اندیشه‌ای را در قالب این ویژگی‌های زبانی و ادبی ریخته و گنجانده است؟ آیا میان محتوای فکری نویسنده با ظرف و قالبی که فراهم آورده، هماهنگی برقرار است؟ آیا نویسنده در رساندن اندیشه و عاطفه خود به خواننده توانا بوده است؟ چه سنج و معیاری برای اندازه‌گیری رسایی این متن و توانایی نویسنده آن دارید؟

۳- «افراسیاب» در لغت به معنی «از میان بردن آب» است. نویسنده از این نکته در چه بخشی از داستان به شیوه نمادین بهره گرفته است؟

۴- چه شباهت‌هایی میان داستان «آرش کمانگیر» و درس «آرشی دیگر» می‌بینید؟

۵- خواست نویسنده از «آتش‌نهاد» و «دریاوش»، یادکرد چه ویژگی‌هایی از فرزندان ایران زمین است؟

آشنایی با فرهنگستان (۷)

در ردیف‌های چهارگانه جدول زیر، هریک از معادل‌های فارسی فرهنگستان را با واژه

بیگانه روبه‌رویش مقایسه کنید:

واژه بیگانه	واژه فارسی	ردیف
فلاسک تاکسی درمی فرانشیز	دمابان آکنده‌سازی خودپرداخت	۱
آرنج دکوراسیون	آرایش آرایش، آرایه‌گری	۲
کاتالوگ کاتالوگ	کالانما کارنما	۳
سلول گلبول تیروئید	یاخته گویچه سپردیس	۴

۱

با نخستین واژه فارسی در ردیف ۱، پیش از این آشنا شده‌اید. با آنکه «فلاسک» واژه‌ای رایج در زبان فارسی است، اما ساختار آن برای فارسی‌زبانان، تیره و ناواضح است. به عبارت دیگر، اگر شما چنین واژه‌ای را برای نخستین بار بشنوید، نمی‌توانید از اجزای آن، به معنایش پی ببرید. در مقابل، وقتی «دمابان» را می‌شنوید، بی‌درنگ درمی‌یابید که از «دما» + «بان» ساخته شده است. «دما» واژه‌ای فراگیر در زبان فارسی است و «بان» نیز - که در واژه‌هایی از قبیل «باغبان»، «دروازه‌بان»، «دربان»، «گروه‌بان»، «محیط‌بان»، «سایه‌بان» و جز آن، معنی «محافظة» را می‌رساند - پسوندی فعال و زیاست. بنابراین ذهن شما به آسانی و به‌صورت خودکار، مفهوم «دمابان» و ارتباط این نام را با وسیله‌ای که چنین نامی

بر آن گذاشته شده است، درک می‌کند.

دومین برابر نهادِ فارسی نیز - برخلاف واژه بیگانه - از همین ویژگی برخوردار است: اگر وقتی که برای نخستین بار با چنین پدیده‌ای (جانوری که پوست آن را دباغی و پُر کرده و دوخته باشند تا طبیعی و زنده جلوه کند) روبه‌رو شویم، نام «آکنده‌سازی» را بشنویم، به دلیل شفافیتِ واژه، معنی «پُر کردن» را از آن می‌فهمیم و به راحتی به خاطر می‌سپاریم، اما چه بسا نام «تاکسی‌درمی»^۱ را که واژه‌ای تیره است، پس از مدتی از یاد ببریم.

به احتمال بسیار، سومین واژه بیگانه و برابر نهادِ آن را تاکنون نشنیده‌اید. کسی که خود را بیمه می‌کند، «بیمه‌گذار» و شرکت بیمه، «بیمه‌گر» نامیده می‌شود و قرارداد میان دو طرف را «بیمه‌نامه» می‌گویند. بیمه‌گر می‌تواند در یکی از بندهای بیمه‌نامه، پرداختِ بخشی از مبلغ خسارت را نپذیرد و بر عهده بیمه‌گذار بگذارد؛ مثلاً در بیمه‌نامه یادآور شود که نسبت به پرداختِ پنج درصدِ هزینه درمانی بیمار (بیمه‌گذار)، تعهدی ندارد. این درصد از هزینه را که پرداخت آن بر عهده خود بیمه‌گذار است، «فرانشیز» یا «خودپرداخت» می‌نامند. ناگفته پیداست که از میان این دو واژه، کدام‌یک به چالاکی از عهده معنی‌رسانی برمی‌آیند! بدین ترتیب واژه‌های بیگانه‌ای مانند فرانشیز، فلاسک و تاکسی‌درمی به سبب تیرگی معنایی، هریک باری بر ذهن فارسی‌زبانان به شمار می‌آیند، اما نواژه‌هایی از قبیل خودپرداخت، دمابان و آکنده‌سازی هم شفاف و معنی‌رسان‌اند و هم با بهره‌گیری از امکانات گسترده واژه‌سازیِ فارسی، به ورزیدگی و پرمایگی زبان ما یاری می‌رسانند.

۲ و ۳

در ردیف دوم جدول، با یک معادل - یعنی «آرایش» - در برابر دو واژه بیگانه روبه‌رویم. فرهنگستان «آرنج» (=چگونگی قرارگیری اعضای تیم ورزشی در زمین مسابقه) را با «آرایش» جایگزین کرده و «دکوراسیون» (=هنر تزئین مکان با اشیا) را نیز با همان واژه (البته در کنار «آرایه‌گری») معادل‌یابی کرده است. «آرایش» از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته و بنابراین، شاید عده‌ای تصویب یک معادلِ قدیمی را برای دو واژه بیگانه، نشانه

۱- تاکسی یعنی «نظم بخشیدن» و درمی به معنی «پوست» بوده است.

کم آوردنِ زبانِ فارسی در رویارویی با زبان انگلیسی قلمداد کنند! غافل از آنکه در همه زبان‌ها کمتر واژه‌ای می‌توان یافت که تنها در یک معنی کاربرد داشته باشد. صرفه‌جویی و کم‌کوشیِ زبانی سبب می‌شود که گاه فرهنگستان به جای واژه‌سازی، از ظرفیت‌های معناییِ یک واژه در بیان مفهومی‌های نزدیک به هم بهره ببرد. در این حالت، بافتِ جمله معنی دقیق واژه را بر خواننده یا شنونده آشکار می‌کند: سرمربی، تیم را با همان آرایش همیشگی به میدان فرستاد/ آرایش اتاقش، سلیقه و علاقه‌هایش را به خوبی نشان می‌داد.^۱

در ردیف سوم جدول - برعکسِ ردیف دوم - دو برابر نهادِ فارسی می‌بینیم که برای یک واژه بیگانه به تصویب رسیده است. گاهی مقصود از «کاتالوگ»، فهرستی است که فرآورده‌ها یا کالاها را یک مؤسسه در آن معرفی می‌شود؛ و گاهی دفترچه‌ای است که شیوه کار دستگامی (مثلاً: گوشی همراه) را نشان می‌دهد. فرهنگستان، اولین کاربرد «کاتالوگ» را با واژه نوگزیده «کالانما» و دومین کاربرد آن را با نوواژه «کارنما» برابریابی کرده است تا معادل‌ها از دقتِ دوچندان برخوردار باشند.

۴

در ردیف چهارم جدول، نمونه‌هایی از واژه‌های مصوب فرهنگستان یاد شده که در کتاب تازه تألیف زیست‌شناسی پایه دهم (رشته علوم تجربی) به کار رفته است. نخستین معادل (یاخته)، برساخته فرهنگستان اول است و بنابراین دیرینگی هشتادساله در زبان فارسی دارد. سلول در زبان فرانسوی به معنی «اتاق کوچک» بوده و سپس در زیست‌شناسی به صورت یک اصطلاح درآمده است. نوواژه «یاخته» در لغت، به معنای «کشیده» است و از مصدر «یاختن» (=کشیدن) برگرفته شده. سبب این نام‌گذاری آن بوده است که سلول‌های عصبی، ساختار کشیده دارند. هرچند «یاخته» به دلیل اشتقاق از مصدری کهن، در فارسی

۱- در زبان انگلیسی، student هم در معنای «دانش‌آموز» کاربرد دارد، هم «دانشجو». oil را نیز انگلیسی‌زبانان در معنای «روغن» و «نفت» - هردو- به کار می‌برند. Indian در زبان‌شان، گاهی معنای «هندی» دارد و گاهی «سرخپوست» معنی می‌دهد (زیرا کریستف کلمب که قصد سفر دریایی از اروپا به هند را داشت، به اشتباه سر از قاره آمریکا درآورد و وقتی با سرخپوستان روبه‌رو شد، خیال کرد که آنان بومیان سرزمین هندوستان‌اند). همچنین glass معنی «شیشه» و «لیوان» را می‌رساند و درحالت جمع (glasses) «عینک» را. البته چنان‌که پیداست، زبان فارسی از این مفهومی‌ها با واژه‌هایی جداگانه تعبیر می‌کند.

امروز شفاف به شمار نمی‌آید، ولی با وام‌گیری از گذشته تاریخی زبان فارسی، مصدری فراموش شده را از نو زنده می‌کند و به گنجینه واژگان فعال زبان فارسی می‌افزاید.^۱ نمونه دیگر از این دست، واژه «خلبان» است که آن هم در فرهنگستان اول به تصویب رسیده. «خله» در فارسی کهن به معنی «پارو» بوده است. فرهنگستان از پیوند «خله» با پسوند «بان»، نواژه «خلبان» را پدید آورده و سپس این واژه را - که کمابیش معنی «قایقران» از آن برمی‌آید - در معنای راننده هواپیما اصطلاح کرده است.^۲

شاید بگویید که نام «یاخته» تنها گویای ساختار سلول‌های عصبی یا سلول‌های ماهیچه است و بیانگر مفهوم دقیق سلول در دانش زیست‌شناسی نیست. باید بدانید که بیشتر نام‌ها هم‌پوشانی کامل با مفهوم‌ها ندارند، اما پس از آنکه برای رساندن مفهومی وضع شدند، رفته‌رفته از عهده معنی‌رسانی برخوردارند؛ چنان‌که واژه فرانسوی سلول (=اتاق کوچک) نیز در آغاز، چنین وضعیتی داشته است. وانگهی امروزه در همه زبان‌ها به واژه‌هایی عادی و فراگیر برمی‌خوریم که بخشی از مفهوم را دربردارند: فرودگاه (که به همان اندازه که هواپیما در آن فرود می‌آید، به پرواز درمی‌آید!)، برف‌پاک‌کن (که بیش از آنکه برف را پاک کند، باران را پاک می‌کند!) و از این عجیب‌تر: گریپ فروت (=میوه انگوری!)، دوزنقه (=دارای کوچه باریک!).

دومین نمونه‌ای که از برابر نهادهای زیست‌شناختی فرهنگستان آورده‌ایم («گویچه» به جای «گلبول»)، از پیوند «گوی» (توپ کوچک و فشرده که در برخی بازی‌ها مانند چوگان و بلیارد به کار می‌رود) و «چه» (پسوند، به معنی شباهت^۳) ساخته شده و بیانگر شکل ظاهری یاخته‌های شناور در خون است.^۴

۱- فرهنگستان سوم «یاخته عصبی» را به جای «نورون» و «میان‌یاخته» را به جای «سیتوپلاسم» نهاده است.

۲- می‌بینید که در این نمونه، بهره‌یابی از واژه کهن، با تغییر در معنا همراه بوده است؛ همان‌گونه‌که واژه کهن «آژدر» را - که در شاهنامه به معنی «آژدها» است - فرهنگستان در برابر «تُرپیل» فرانسوی احیا کرده و در معنی «موشک زیرآبی» به کار گرفته است.

۳- «چه» در واژه‌هایی از قبیل «دفترچه، دریاچه، منخچه، باغچه» معنای کوچکی و خردی، و در واژه‌هایی مانند «ماهیچه و میخچه» همانندی و شباهت را می‌رساند.

۴- همچنین فرهنگستان، برای «هماتوگریت» (درصد حجمی گویچه‌های قرمز خون)، «خون‌بهر» را برگزیده است؛ چنان‌که «آی‌کیو» (نسبت سن عقلی به سن زمانی فرد ضرب در صد) را با «هوش‌بهر» (=بهره هوشی) جایگزین کرده است.

در نوآژه سوم، «سپردیس» به جای «تیروئید» که ریشه یونانی آن به معنی «سپرشکل، سپرمانند» است، نهاده شده است. در ساخت این معادل، «سپر» با پسوند «دیس» (به معنی شباهت) ترکیب یافته^۱ و به مانند واژه بیگانه، نمایانگر شکل غده است. با آنکه بر سپردیس در قیاس با واژه‌هایی چون «روده» (=مانند رود) و «لوزالمعده (=بادام معده) هیچ ایرادی نمی‌توان گرفت، اما چه بسا در آغاز به گوشِ فارسی‌زبانانی که به واژه‌های بیگانه‌ای از قبیل «تیروئید» عادت کرده‌اند، ناآشنا جلوه کند؛^۲ با وجود این، چنین معادل‌هایی در پی کاربرد پربسامد در متون آموزشی، به زودی در زبان علمی فارسی عادی و جایگیر خواهند شد.

انبوه معادل‌های دانش زیست‌شناسی را - که تنها سه نمونه از آنها را در جدول گنجانده‌ایم - استادان دانشگاه‌ها، متخصصان و مترجمان نامدار این رشته در کارگروه‌های تخصصی جداگانه (مانند زیست‌شناسی کتاب‌های درسی مدارس، زیست‌شناسی - شاخه علوم گیاهی، زیست‌شناسی - شاخه علوم جانوری، ژن‌شناسی و زیست‌فناوری) گردآوری و معادل‌یابی می‌کنند و پس از بررسی و تأیید «هیئت فنی» گروه واژه‌گزینی، به تصویب شورای فرهنگستان می‌رسانند. بدین‌سان بهره‌یابی فرهنگستان از صاحب‌نظران در رشته‌ها و شاخه‌های گوناگون علمی، زمینه‌ساز واژه‌گزینی دقیق و اطمینان‌بخش است.

برخی گمان می‌کنند راهیابی نوآژه‌های مصوب فرهنگستان به کتاب درسی تازه تألیف زیست‌شناسی، برای دانش‌آموزان ددرس‌ساز است؛ زیرا بیشتر کتاب‌های مرجع آنان در دوره دانشگاهی - برای نمونه، رشته پزشکی - به زبان انگلیسی است و یادگیری اصطلاحات علمی به زبان فارسی، بهره‌گیری از کتاب‌های مرجع انگلیسی را در آینده دشوار می‌کند.

از بخش‌های پیشین «آشنایی با فرهنگستان» آموختیم که نیرومندی زبان فارسی در گرو

۱- این پسوند در «تندیس» (=مجسمه) و دو واژه زمین‌شناختی ناودیس (=لایه‌های سنگی که مانند چوب میان‌تهی [ناو] است) و طاق‌دیس (= طبقه‌ای از سنگ که به صورت یک طاق [سازه منحنی] چین خورده است) هم کاربرد دارد.

۲- همین عادی‌شدگی سبب می‌شود که گاه کسی تلفظ واژه بیگانه جافته‌ای را آسان بیندارد، و تصور کند که معادل نوگزیده فارسی آن، راحت در دهان نمی‌چرخد؛ اما پس از چندی خوش‌آوایی نوآژه‌ها - که یکایک همسو با قواعد آوایی زبان فارسی ساخته شده‌اند - آشکار می‌شود و به جافتادگی آنها پاری می‌رساند.

واژه‌گزینی گسترده علمی است. در جهان جهش‌های برق‌آسای علم و فناوری، زبان فارسی باید مانند دیگر زبان‌های پیشرفته همه طرفیت‌های واژه‌سازی خود را به کار بندد و زبان علم شود؛ وگرنه ناگزیر است منفعلانه در برابر واژه‌های روزافزون بیگانه عقب بنشیند. باین‌وصف چگونه می‌توان انتظار داشت که واژه‌های مصوب فرهنگستان را در کتاب‌های درسی نپذیریم، مبادا که دانشجویان آینده در فهم متون انگلیسی با دشواری روبه‌رو شوند؟! مگر زبان فارسی وظیفه داشته است راه را برای انگلیسی‌آموزی دانش‌آموزان هموار کند؟ فراگیری دست‌کم یک زبان بیگانه در دوره متوسطه بجا و شایسته است، اما قرار نیست در این میان زبان فارسی قربانی شود!

در مجموع اگر بایستگی واژه‌گزینی علمی در زبان فارسی را دریابیم و با عملکرد سنجیده کارگروه‌های تخصصی فرهنگستان آشنا باشیم، می‌توانیم به جای تأثیرپذیری از داوری‌های سطحی‌نگرانه و بهانه‌جویانه، عادت و وابستگی به کاربرد پاره‌ای واژه‌های بیگانه را ترک گوئیم و با پذیرش آگاهانه نوواژه‌های فارسی، نیرومندی و کارآمدی زبان خود را در عرصه دانش به نمایش بگذاریم.



۱- عده‌ای تصور می‌کنند که زبان انگلیسی تنها زبان رسمی جهان است. در صورتی که شش زبان رسمی در سازمان ملل متحد بدین قرارند: انگلیسی، چینی، اسپانیایی، فرانسوی، روسی و عربی. این رسمیت، برخاسته از بسیاری سخنگویان به این زبان‌ها در سراسر جهان است. در اتحادیه اروپا نیز انگلیسی چنین جایگاهی ندارد؛ بلکه در این اتحادیه ۲۴ زبان به رسمیت شناخته می‌شود و ۵۲۶ مترجم تمام‌وقت عهده‌دار ترجمه همزمان این زبان‌ها هستند.



برابرنهادهای درون جدول را فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای چه واژه‌های بیگانه‌ای برگزیده و به تصویب رسانده است؟ (معادل‌ها را در وبگاه فرهنگستان به نشانی persianacademy.ir یا دوره دوازده‌جلدی «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» جست‌وجو کنید. همچنین می‌توانید نخست در ساختار و معنی معادل‌های فارسی بیندیشید و با یاری جستن از پانوشته‌ها، واژه‌های بیگانه را حدس بزنید؛ آنگاه بر پایه منابع فرهنگستانی، درستی حدستان را بیازمایید.)

واژه فارسی	واژه بیگانه	واژه فارسی	واژه بیگانه
نماهنگ ^۱		کارور ^۲	
تگه‌فیلم ^۳		چتربال ^۴	
کندنمایی ^۵		رتبه‌بندی	
پویانمایی ^۶		عطرمایه ^۷	
سوگنامه ^۸		چای کیسه‌ای	
آبرستاره ^۹		قهوه‌سرا	
چهره‌پردازی		شدامد ^{۱۰}	

- ۱- کوتاه‌شده «نماهنگ»؛ تصویرهایی است که با موسیقی همراه شده باشد.
- ۲- به کسی می‌گویند که عهده‌دار کار کردن با دستگاهی خاص است. کارور با کاربرد (=بوزر) تفاوت دارد.
- ۳- قطعه‌ای کوتاه از فیلم
- ۴- چتری که با فشار هوا شکل گیرد و با نیروی حرکت پای انسان به پرواز درآید و قادر به سریدن و قرار گرفتن در جریان هوا باشد.
- ۵- نشان دادن تصویر با حرکت آهسته
- ۶- گونه‌ای شیوه فیلم‌سازی که در آن، به نقاشی‌ها یا عروسک‌ها حرکت بخشیده شود. به جای «کارتون» نیز می‌توان همین واژه را به کار گرفت.
- ۷- ماده‌ای دارای عطر یا طعم معمولاً خوش که از عصاره اندام‌های گوناگون گیاهان به دست آید.
- ۸- اثری ادبی یا فیلم و نمایشی که در روند رویدادی تلخ و بدفرجام، سرنوشت غم‌انگیز و فاجعه‌آمیز شخصیت اصلی داستان را به تصویر می‌کشد.
- ۹- «آبر» پیشوندی به معنای «بزرگتر» و «برتر» است و نمونه آن را می‌توان در واژه‌هایی از قبیل «آبررایانه» (به جای «سوپر کامپیوتر»)، «آبرخودرو» (سوپر ماشین) و «آبرقدرت» و «آبرمرد» و «آبرنوآختر» یافت.
- ۱۰- رفت‌وآمد همزمان خودروها و دیگر وسایل نقلیه. «شدامد» را باید پیوسته تلفظ کرد: شدامد. («شدن» در اینجا به معنای «رفتن» است و «شدامد»، کوتاه‌تر از «آمدو شد» است) گاهی در زبان گفتار می‌توان به جای این اصطلاح، از «راهبندان» بهره گرفت: «راهبندان بود» یا «پشت راهبندان ماندیم»

فیلمنامه	نرده حفاظ ^۱
فیلمنامه نویس	گشت ^۲
پیش پرده ^۳	گشت بر ^۴
نمایش	بیشینه
نمایش سرا ^۵	کمینه
شعار نوشته ^۶	سازوکار ^۷
آگهی نما ^۸	چرخه ^۹
تراشه ^{۱۰}	سخنگاه ^{۱۱}
پیش نمای چاپ ^{۱۱}	هم اندیشی ^{۱۳}
برخط	راهبرد ^{۱۴}
واکج خط ^{۱۵}	پی جویی ^{۱۶}

- ۱- نرده‌هایی که برای کاهش آسیب به وسایل نقلیه، در کنار یا میانه جاده و بزرگراه نصب می‌شود.
- ۲- سفر برنامه‌ریزی شده به یک یا چند مقصد و بازگشت به مبدأ
- ۳- فیلم کوتاهی که در بردارنده برگزیده‌ای از نماهای جذاب فیلم اصلی باشد و نمایش فیلم را در آینده‌ای نزدیک نوید دهد.
- ۴- مجری برنامه گشت در طول سفر
- ۵- ساختمان یا تالاری که در آن نمایش اجرا می‌شود.
- ۶- تخته، صفحه یا پارچه‌ای که شعار یا تصویری در بردارد و در راهپیمایی به دست می‌گیرند.
- ۷- چگونگی کارکرد جزءها و بخش‌های یک دستگاه یا سامانه
- ۸- سازه‌ای بزرگ در کناره خیابان‌های پررفت‌وآمد و بزرگراه‌ها ویژه نصب آگهی
- ۹- فاصله زمانی‌ای که در روند آن، رویداد یا پدیده‌ای منظم رخ می‌دهد.
- ۱۰- قطعه کوچکی با مدارهای الکتریکی که در ساخت رایانه‌ها به کار می‌رود.
- ۱۱- میز خطابه
- ۱۲- یکی از زیرگزینه‌های پرونده (=فایل) که عین صفحه چاپی را پیش از چاپ به کاربر نشان می‌دهد.
- ۱۳- به معنی «با هم اندیشیدن»؛ رشته‌سخنرانی‌هایی درباره موضوعی ویژه که بیشتر رویکرد آموزشی و آگاهی‌رسانی دارد.
- ۱۴- برنامه‌ریزی و سیاستی که برای رسیدن به هدفی برگزیده می‌شود.
- ۱۵- یکی از نویسه‌های صفحه‌کلید رایانه که با «\» نشان داده می‌شود. واکج خط، وارونه «کج خط» (/) است. «وا» در آغاز برخی واژه‌ها وارونه‌ساز است؛ چنان‌که «کنش» [=عمل] با افزودن «وا» وارونه می‌شود: «واکنش» [=عکس‌العمل] کج خط را فرهنگستان به جای slash برگزیده است. این واژه را می‌توان به جای «ممیز» نیز به کار برد.
- ۱۶- فراخواندن کسی با بلندگو معمولاً به صورت پیاپی برای مراجعه فوری در جایی مانند مدرسه، بیمارستان، فرودگاه و جز آن. فرهنگستان معادلی ساخته است که از نظر آوایی به واژه بیگانه نزدیک باشد تا آسان‌تر جا بیفتد.

پیام‌رسان ^۱	رمزبینه ^۲		
نامه‌دان ^۳	بازبینه ^۴		
هرزنامه ^۵	سراچه ^۶		
نشانک ^۷	دربازکن		
دوگوشی ^۸	شمارگر ^۹		
روزآمد ^{۱۰}	چوب‌فرش ^{۱۱}		



دکتر محمد دبیرمقدم (زاده ۱۳۳۲، کاشان)
 عضو پیوسته و معاون علمی و پژوهشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی
 دارای درجه دکتری زبان‌شناسی نظری، استادتمام گروه زبان‌شناسی
 دانشگاه علامه طباطبائی
 چهره ماندگار زبان‌شناسی در سال ۱۳۸۹

- ۱- نرم‌افزاری که برای بهره‌گیری از خدمات پیام‌رسانی فوری کاربرد دارد.
- ۲- گونه‌ای رمز که از خط‌هایی با پهناهای گوناگون و گاهی همراه با عدد ساخته می‌شود و روی کالا یا برچسب روی کالا نقش می‌بندد و نمایانگر ویژگی‌ها و بهای کالا است. رمزبینه را پشت جلد همه کتاب‌های امروزی نیز می‌توان دید.
- ۳- جایی که همه رایانامه‌های کاربر در آن نگهداری می‌شود.
- ۴- فهرستی از نام‌ها، موضوع‌ها و مانند آنها که برای بررسی یا سنجش فراهم می‌شود.
- ۵- رایانامه‌ای که بدون درخواست کاربر و گاهی برای مزاحمت فرستاده می‌شود.
- ۶- سرا (خانه) + چه (پسوند کوچکی): اتافی بزرگ دارای آشپزخانه باز و حمام و دستشویی که برای زندگی ساده و آسان آماده شده است.
- ۷- امواجی که برای جابه‌جایی اطلاعات کاربرد دارد.
- ۸- یک جفت گوشی که با اتصال آن به دستگاه، صدا بدون پخش شدن در فضا دریافت می‌شود.
- ۹- دستگاهی برای اندازه‌گیری مصرف آب و برق و گاز
- ۱۰- حاوی جدیدترین اطلاعات
- ۱۱- گونه‌ای کف‌پوش درون ساختمان